



سرمایه داری جهانی در بحران (۲)

مجموعه مقالات و ترجمه ها

گردآوری: آرام نوبخت

گزارشی
بلشویک
لنینیست‌های ایران
Leninist.org



از سری جزوات بلشویک-لنینیست‌ها

صفحه	فهرست
۳	بحران جهانی سرمایه داری و وظایف مارکسیست های انقلابی
۱۱	از نفس افتادن اقتصاد جهانی و صعود موج حذف فرصت های شغلی
۱۴	آهستگی مالی چین، و گسترش ترس به بازارهای جهانی
۲۰	آهستگی رشد اقتصادی چین، و کاهش پیش بینی صندوق بین المللی پول از رشد جهانی
۲۴	روسیه: تدارک کاستن از هزینه های عمومی، به موازات صعود فقر
۲۸	بخت آزمایی و سرخوردگی اجتماعی در امریکا
۳۲	۱ درصد بالایی، صاحب بیش از نیمی از ثروت جهان
۳۷	در آستانه سال ۲۰۱۶: بحران سرمایه داری، و بحران رهبری انقلابی
۴۳	سال ۲۰۱۶: گسترش عملیات نظامی امریکا در جهان
۴۸	ترک برداشتن اتحادیه اروپا
۵۲	یک نقطه عطف جدید در بحران اقتصادی جهانی
۵۶	اهمیت پیوستن یوان چین به سبد ارزهای جهانی
۶۱	هزینه سلطه نظامی
۶۷	ژاپن: رکود مضاعف
۷۶	تلاشی سرمایه داری و حرکت به سوی جنگ
۸۰	اهمیت جهانی آهستگی رشد اقتصادی چین
۸۵	رشد ادغام ها؛ الیگارشی مالی و امپریالیسم

بحران جهانی سرمایه داری و وظایف مارکسیست های انقلابی



آرام نوبخت

اواخر سال گذشته میلادی، مطلبی به عنوان جمع بندی و ارزیابی فشرده تحولات یک ساله سرمایه داری جهانی تهیه شد بود که با این جمله آغاز می شد: «هراس، بدبینی و چشم اندازهای منفی نسبت به سال جدید، در سطر به سطر گزارش ها و سخنان محافل حاکم سرتاسر جهان موج می زند. این بار به زحمت می توان اثری از خوش بینی در نظرات حکومت ها سراغ گرفت». منتها گذشت کم تر از یک ماه از سال جاری، نشان داد که حتی این بدبینی ها هم عناصر زیادی از خوش بینی را در خود جای می داده اند.

از سال ۲۰۰۸ تا به الان، همه متریک ها و شاخص سنجش اقتصادی، از تولید گرفته تا سرمایه گذاری مولد و رشد دستمزدها، به طور مداوم پایین تر از تخمین ها و پیش بینی های اقتصاددانان بورژوازی از آب درمی آمده اند. در عوض اقتصاد سرمایه داری جهانی تنها در یک حوزه قابلیت بالای خود را به اثبات رسانیده و آن زایش میلیاردرهایی است که فقط مانند انگل از بدن میزبان خود تغذیه می کنند. کل فعالیت های مالی انگلی و اجتماعاً مخرب این اقلیت، از یک سو معاملات ادغام و تصاحب شرکت ها، باز خرید سهام (با اتکا به پول

ارزان بانک های مرکزی جهان)، بورس بازی و املاک است، و از سوی دیگر اخراج های دسته جمعی، کاهش دستمزدها و حمله تمام عیار به طبقه کارگر.

چهارشنبه هفته پیش، با آغاز «مجمع جهانی اقتصاد» در شهر «داووس» (سوئیس)، بخش کثیری از همین اقلیت انگشت شمار انگلی و سیاستمداران دنیا، در یک جا گرد آمدند تا در وسط اسکی در کوه های آلپ و صرف شامی به بهای هر پُرس ۱۰۰۰ دلار، به «مأموریت» خود، یعنی «بهبود وضعیت جهان» (بنا به تعریف وب سایت این مجمع) عمل کنند.

طبق جدیدترین گزارش اوکسفام «در سال ۲۰۱۵، تنها ۶۲ نفر ثروتی معادل ۳٫۶ میلیارد نفر، یعنی نیمه پایینی جمعیت جهان داشتند».

ثروت این ۶۲ نفر که اکثراً به نشست داووس دعوت شدند، از سال ۲۰۱۰ به این سو ۴۴ درصد افزایش پیدا کرده است، در حالی که ثروت نیمه پایینی جمعیت جهان طی همین دوره، برعکس ۴۱ درصد سقوط کرده است!

در نتیجه، مأموریت «بهبود وضعیت جهانی»، دقیقاً اسم رمز برای یافتن تمهیداتی علیه طبقه کارگر جهانی است که موقعیت ممتاز طبقه حاکمی را که امروز در این «۶۲ نفر» جلوه یافته، حفظ کند.

«مجمع جهانی اقتصاد» امسال در سایه بحران هایی برگزار می شود که نظایر آن از جنگ جهانی دوم به این سو بی سابقه است. در حوزه اقتصادی، لفظ «بُن بست» ملایم ترین واژه برای توصیف وضعیت کنونی سرمایه داری جهانی است.

«ویلیام وایت»، اقتصاددان ارشد سابق «بانک تسویه حساب های بین المللی» و سرپرست فعلی کمیته بازنگری «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» در آستانه نشست داووس، اعلام کرد که «وضعیت وخیم تر از سال ۲۰۰۷ هست. مهمات اقتصادی کلان ما برای مبارزه با رکودها اساساً ته کشیده است».

«صندوق بین المللی پول» با انتشار گزارشی، پیش بینی های خود برای رشد جهانی سال جاری و ۲۰۱۷ را پایین تر آورد و هشدار داد «اگر موفق نشویم سکان هدایت تحولات کلیدی جهان را به دست بگیریم، رشد اقتصادی می تواند از ریل خارج شود». این نهاد رشد جهانی ۳٫۴ درصدی را برای سال ۲۰۱۶ پیش بینی می

کند، در حالی که اکتبر سال پیش این رقم را ۳٫۶ درصد برآورد کرده بود. به علاوه رشد پیش‌بینی شده سال ۲۰۱۷ نیز از ۳٫۸ درصد، به ۳٫۶ کاهش پیدا کرده است. احتمال می‌رود که اقتصاد امریکا نیز با نرخ ۲٫۶ درصد در سال‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ (به جای نرخ سابق ۲٫۸ درصد) رشد کند؛ و نرخ پیش‌بینی شده رشد منطقه یورو نیز از رقم پیشین ۱٫۸ درصد به ۱٫۷ تقلیل داده شده است.

در این میان، تمرکز اخص بر روی بحران اقتصادی چین بوده است، که به عنوان دومین اقتصاد بزرگ جهان و تأمین‌کننده اصلی نیروی کار ارزان شرکت‌های بین‌المللی، تا مدتی و به ویژه از زمان بحران مالی ۲۰۰۸ به این سو، «موتور رشد» و «کمک‌فکر» برای سرمایه‌داری علیل جهانی محسوب می‌شد. اما مشکلات کنونی چین، خود نمود یک بحران عمیق جهانی است که کانون اصلی آن ایالات متحده امریکا بوده است.

رشد آهسته‌تر اقتصاد چین، خود عامل اصلی پشت‌سقوط آزاد بهای بسیاری از کالاها بوده است. از ۴۶ کالای تحت نظارت «بانک جهانی»، بهای ۴۲ قلم اکنون در پایین‌ترین سطح از اوایل دهه ۱۹۸۰ قرار دارد. در حالی که تنش‌های خاورمیانه رو به صعود هستند، قیمت‌های نفت به سقوط ادامه می‌دهند، و نخستین هفته ماه ژانویه را با هر بشکه ۳۲ دلار آغاز کردند. اکثر نهادهای در حال پایین‌آوردن تخمین‌های پیش‌بینی شده خود از بهای نفت در سال ۲۰۱۶ هستند، به طوری که شرکت مالی «مورگان استنلی» آن را هر بشکه ۲۰ دلار پیش‌بینی می‌کند. کاهش درآمدهای نفتی، اکثر کشورهای تولیدکننده نفت را به سوی رکود و بحران هل داده، و این همراه شده است با تشدید نارضایتی‌های سیاسی از عربستان سعودی تا ونزوئلا. «اژانس بین‌المللی انرژی» اخیراً هشدار داد که با بازگشت نفت ایران به دنبال رفع تحریم‌ها به بازار، بازار نفت جهانی «می‌تواند از مزاد عرضه اشباع شود» و این امر «توانایی نظام نفتی به جذب مزاد» را با مشکلات جدی رو به رو خواهد کرد.

آهستگی رشد اقتصادی چین، کاهش بهای نفت و چشم‌اندازهای منفی رشد اقتصاد جهانی در سال جاری، در مجموع ارزش شاخص‌های بورس جهانی را از چین تا اروپا و امریکا پایین آورده‌اند.

سیاست‌های «تسهیل‌گمی» بانک مرکزی امریکا و سایر کشورهای جهان که تریلیون‌ها دلار به نظام مالی جهانی تزریق کردند، آن‌چنان میزان استقراض شرکت‌ها در «بازارهای نوظهور» را بالا بردند که سطح بدهی آن‌ها با بیش از ۴ برابر افزایش، از ۴ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۴ به بیش از ۱۸ تریلیون دلار تا سال ۲۰۱۴

رسیده است. اکنون این پول ها برای خروج صف بسته اند. به گفته «مؤسسه مالی بین المللی»، سال گذشته بازارهای نوظهور شاهد خروج ۷۳۵ میلیارد دلار سرمایه بودند که بخش اعظم آن از چین بوده است. بدهی هایی که طی هشت سال روی هم تلنبار شده اند، عموماً هرگز دیگر قابل پرداخت نخواهند بود. درست به همین دلیل است که «ویلیام وایت» می گوید: «بازارهای نوظهور بعد از بحران بانک لیمان بخشی از راه حل بودند. اما حالا خود بخشی از مشکل هستند».

صعود چین به عنوان یک قدرت اقتصادی جهانی، ارتباط تنگاتنگی دارد با افول امپریالیسم امریکا که در مرکز بحران سرمایه داری جهانی است. تبدیل این رژیم مائوئیستی به انبار نیروی کار ارزان و استثمار برای ابرشرکت های فراملی، روی دیگر انحطاط صنایع امریکا و نقش بیش از پیش مسلط طفیلی گری مالی در اقتصاد امریکا است.

طی چند دهه گذشته «وال استریت»، به طور مداوم مشغول دمیدن به حباب هایی مالی بود که یکی از پس دیگری می ترکیدند و راه را به روی بحران بعدی بازمی کردند (بحران مالی ۱۹۹۷ آسیا؛ حباب «دات کام» از ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۰؛ شیادی وام های رهنی درجه دو و بروز بحران مالی ۲۰۰۸). در این بین، زیرساخت های اجتماعی نابود شدند و طبقه کارگر بود که عمیق تر از پیش به ناامنی اقتصادی و فقر درگلتید.

هفته گذشته شرکت های بزرگ سرتاسر جهان، خبر از تعدیل و کاهش تند نیروی کار خود را دادند. طلایه دار این روند حذف مشاغل، شرکت های انرژی، به خصوص در صنایع نفتی و گازی هستند که از سقوط قیمت های نفت به سختی ضربه دیده اند. به عنوان مثال «شلومبرژه»، بزرگترین شرکت حفاری و تکنولوژی نفتی، روز پنجشنبه اعلام کرد که ۱۰ هزار موقعیت شغلی، معادل با ده درصد نیروی کار خود را حذف خواهد کرد. یا «رویال داچ شل» گزارش داد که برنامه خود برای حذف ۷۵۰۰ فرصت شغلی را امسال به ۱۰ هزار و ۳۰۰ شغل افزایش خواهد داد.

این حمله گسترده از بالا، با رشد مقاومت طبقه کارگر از پایین رو به رو شده است. درست به همین دلیل است که مثلاً رژیم تا مغز استخوان گنبدیده چین، از تبعات سیاسی و اجتماعی خصوصی سازی، حذف مشاغل و سایر سیاست های درخواستی سرمایه بین المللی و باند حاکم کنونی، وحشت زده است. سال پیش شمار

اعتصابات و اعتراضات کارگری چین به بیش از دو برابر سال قبل رسید. این تصویر از رشد مبارزات را می توان در سرتاسر جهان، از جمله در اروپا و آمریکا نیز دید.

انحطاط تاریخی امپریالیسم آمریکا و متحدین آن، و سر بر آوردن قدرت های جدید سرمایه داری مانند چین، و همین طور افزایش مقاومت طبقه کارگر در سرتاسر جهان، روی هم رفته طبقات حاکم را به سوی خروج از بحران با استفاده از ابزار میلیتاریسم و جنگ کشانده است (به طور اخص، آمریکا؛ ژاپن و آلمان). بی دلیل نیست که طبق تخمین «مؤسسه بین المللی پژوهش های صلح استکهلم»، مخارج نظامی جهان در سال ۲۰۱۴، رقم نجومی حدوداً ۱۷۷۶ میلیارد دلار بوده است.

تنازعات ژئوپلیتیک کنونی، به خصوص در خاورمیانه را باید در چنین بستری درک کرد. عملاً هر گوشه جهان یا به میدان نبرد تبدیل شده یا به طور بالقوه مستعد تبدیل به آن است. قدرت های امپریالیست جهان و متحدین شان (نظیر عربستان، قطر، ترکیه و اسرائیل)، به همراه دیگر دولت های سرمایه داری ارتجاعی (مانند جمهوری اسلامی ایران، روسیه، و ...) در کشمکش با یکدیگر منطقه خاورمیانه را از هم دریده اند. و این در حالی است که توافق اخیر برجام میان ایران و ۱+۵، منجر به واکنش متحدین سنتی آمریکا، یعنی عربستان، ترکیه و اسرائیل شده است. جنگ های نیابتی، جنگ داخلی، کشتار و تغییر رژیم، منطقه را به کابوس تبدیل کرده است. به دنبال رقابت های آمریکا و ناتو با روسیه، اروپای شرقی مجدداً میلیتاریزه شده است. در شرق آسیا نیز آمریکا در حال دست زدن به تحرکاتی خطرناک علیه چین بر سر مسأله «دریای جنوب چین» است. در آفریقا نیز امپریالیسم آمریکا و اروپا مشغول برنامه ریزی عملیات در لیبی، کامرون، نیجریه و سایر کشورها هستند.

نتیجه این وضعیت، اضافه شدن «بحران پناهندگی» به مجموعه نامتناهی بحران های سرمایه داری بوده است. «بحران پناهندگی» که به اعتراف سازمان ملل حادثه از جنگ جهانی دوم است، تاکنون طبق آخرین تخمین ۶۰ میلیون نفر را آواره کرده است.

در آخرین هفته های سال پیش، اتحادیه اروپا با انعقاد قراردادهای کثیفی با دیکتاتوری های آفریقا و رژیم استبدادی ترکیه، سیاست بازدارندگی پناهندگی را رو به بیرون بسط داده است. حکومت آنکارا پیشنهاد سه میلیارد یورو برای جلوگیری از ورود پناهندگان به اروپا را دریافت کرده، و در این میان به کشورهای آفریقایی

گفته شده است که اعطای کمک های توسعه، تنها منوط به همکاری در زمینه سیاست بازدارندگی پناهندگان خواهد بود.

اتحادیه اروپا حتی از مداخله دادن دیکتاتوری «اریتره» که پناهندگان را به گلوله می بیند یا دیکتاتوری سودان که دیوان بین المللی کیفری برای رئیس جمهورش «عمر البشیر» به اتهام ارتکاب نسل کشی و جنایات جنگی حکم بازداشت صادر کرده است، دریغ نمی کند.

ورود تقریباً ۱ میلیون پناهنده در طی یک سال گذشته به خاک اروپا (یعنی تنها ۰,۲ درصد از کل جمعیت ۵۰۸ میلیونی اتحادیه اروپا)، به بهانه ای برای توجیه چرخش به راست کنونی تبدیل شده است.

حملات تروریستی پاریس، «سن برناردینو» (کالیفرنیا) و حوادث شب سال نو در شهر کُن آلمان (مبنی بر ادعای موج گسترده تعرض جنسی پناهجویان به زنان در جشن سال نو)، همگی برای تشدید حملات به حقوق دمکراتیک در داخل و مداخلات نظامی در خارج مورد بهره برداری قرار گرفته اند.

به این ترتیب همان ته مانده های دمکراسی بورژوازی هم در حال نابودی است. در حال حاضر فرانسه تحت یک «وضعیت فوق العاده» دائمی است. اعتراضات و اعتصابات به شدت محدود شده اند. مدتی پیش دادگاه کیفری شهر «امیان» شمال فرانسه، هشت کارگر سابق کمپانی تایر و لاستیک سازی «گودیر» را به اتهام گروگان گرفتن دو مدیر در ژانویه ۲۰۱۴، به دو سال زندان محکوم کرد، که شامل ۹ ماه حبس بدون امکان آزادی مشروط می شود.

در چنین اوضاعی، نیروهای فاشیستی و شبه فاشیستی (نظیر «طلوع طلایی» در یونان، «جبهه ملی» در فرانسه، «پگیدا» در آلمان و شخص «دونالد ترامپ»، کاندیدای ریاست جمهوری امریکا) رو به رشد هستند.

این ها همان خصوصیات هستند که در مراحل اولیه و جنینی شان، از سوی لنین تشخیص داده شده بودند. لنین در شاهکار خود، «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه داری» (۱۹۱۷) توضیح داد که گرایش به سوی طفیلی گری مالی، انحصار، دیکتاتوری و جنگ، صرفاً نتیجه سیاست های ذهنی انتخابی رهبران سیاسی نیست، بلکه تجلی گرایش های بنیادی سرمایه داری در دوره انحطاط و بیماری آن است.

اما در این میان، سرمایه داری علاوه بر سرکوب پلیسی و جنگ، یک برگ برنده دیگر هم برای بقای خود دارد و آن گرایش های چپ خرده بورژوازی است. یکی از تجربیات استراتژیک بسیار مهم برای طبقه کارگر جهان در سال ۲۰۱۵، انتخاب «سیریزا» (ائتلاف چپ رادیکال) در یونان بود، که قدرت گیری آن از سوی برخی به مثابه یک نقطه عطف در سیاست جهانی ترسیم و معرفی می شد. اما طی یک سال، سیریزا یک به یک وعده های انتخاباتی خود را زیر پا گذاشت و هم اکنون سیاست هایی را پیش می برد که اصولاً در مخالف با آن ها انتخاب شده بود. انتخابات اسپانیا نیز نشان دهنده رشد قابل توجه متحد سیریزا، «پودموس»، با ژست های ضد ریاضتی بوده است.

اما تجربه یونان نشان داد که احزابی نظیر «پودموس»، «سیریزا»، «حزب چپ» آلمان و نظایر این ها در سطح جهان، تمام و کمال در تقابل با طبقه کارگر صف آرایی کرده اند و اصولاً وظیفه ای جز ممانعت از انقلاب و خرید وقت تنفس برای بورژوازی بحران زده ندارند. سالی که سپری شد، نه فقط ورشکستگی سیاسی چپ خرده بورژوازی را آشکار کرد، بلکه نشان داد بورژوازی چگونه در پوشش «چپ»، چرخش به «راست» خود را پنهان می کند.

وضعیت کنونی همین یک سال گذشته نشان می دهد که سرمایه داری مدت هاست که با پشت سر گذاشتن ظرفیت های خلاق خود، به یک نظام ارتجاعی محض تبدیل شده و هیچ منفذی برای رشد و پیشرفت نیروهای مولد باقی نگذاشته است. اما برخلاف دیدگاه دترمینیستی، سرمایه داری خود به خود دچار فروپاشی نمی شود؛ بلکه از یک بحران به بحران دیگر درمی غلتد. در نتیجه هیچ گزینه دیگری، به جز گزینه انقلاب سوسیالیستی، یعنی تنها انقلاب آگاهانه و بابرنامه برای نابودی این سیستم در مقابل طبقه کارگر نیست.

اعتصابات و تظاهرات وسیع ضد ریاضتی در اروپا یا مبارزات نیروهای مترقی خاورمیانه (مانند تجربه درخشان کوبانی در سوریه، مبارزات کردهای ترکیه، اعتراضات کارگری و اجتماعی ایران، اعتراضات لبنان به دنبال «بحران زباله»، اعتراضات توده ای در عراق، و تجمع گسترده مردم افغانستان در مقابل ارگ ریاست جمهوری در اعتراض به حاکمیت و کشتار طالبان و ...)، همه و همه نشانه وجود پتانسیل مبارزاتی برای ساختن یک بدیل است.

این که آثار مارکسیستی مانند «مانیفست کمونیست» و «کاپیتال» به آثار پرفروش جهان تبدیل شده، یا فردی (هرچند شیاد) مانند «برنی ساندرز» می تواند با صحبت از «سوسیالیسم» در جامعه سنتاً راست امریکا کمپین های موفق داشته باشد، نشان می دهد که ایده های سوسیالیسم تاچه حد موضوعیت دارد.

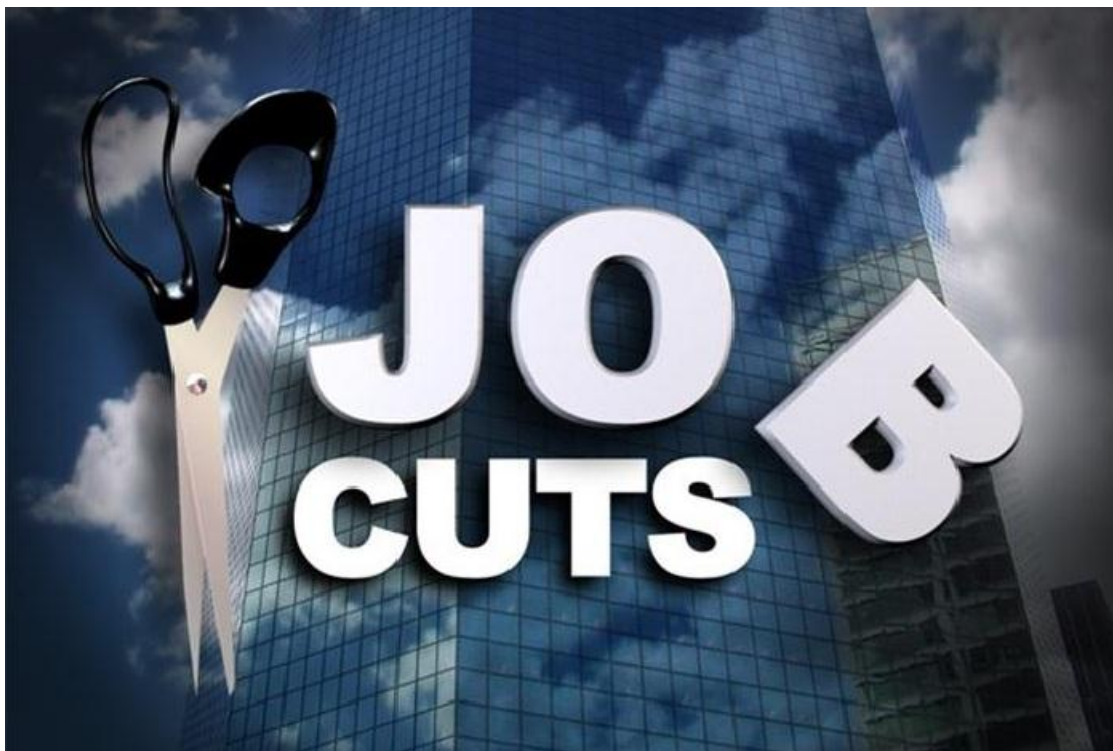
اما به همان میزان که حیات نکبت بار سرمایه داری به طول انجامیده، از زمان نخستین انقلاب سوسیالیستی تاریخ، یعنی اکتبر ۱۹۱۷ به این سو نیز این وظیفه در همه کشورهای به تعویق افتاده است. همان طور که در سند بنیان گذاری انترناسیونال چهارم به قلم تروتسکی گفته شد: «پیش گزاره های عینی انقلاب پرولتری، نه فقط به "بلوغ" رسیده، بلکه از شدت بلوغ به نوعی در حال گندیدن است. بدون یک انقلاب سوسیالیستی، در دوره تاریخی بعدی یک فاجعه کل فرهنگ بشریت را تهدید می کند. اکنون نوبت پرولتاریا، یعنی به خصوص پیشتاز انقلابی آن است. بحران تاریخی بشریت، به بحران رهبری انقلابی تقلیل می یابد».

ریشه شکست های تاکنونی طبقه کارگر در براندازی نظام سرمایه داری را باید در همین «بحران رهبری انقلابی» و نه «ناتوانی» طبقه کارگر جستجو کرد؛ حل این بحران، وظیفه اخص مارکسیست های انقلابی است.

ارتقای سطح آگاهی فعلی ضد سرمایه داری به آگاهی انقلابی، تبدیل مبارزات خودانگیخته و پراکنده به مبارزات منسجم و سازمان یافته طبقه کارگر، تنها می تواند محصول فعالیت سازمانی مصمم، جدی و حول برنامه انقلابی در درون طبقه کارگر، آن هم بر پایه بخش پیشروی این طبقه باشد (و نه اصلاحات «انسان دوستانه»، فعالیت های باری به هرجهت و خرده کاری های پراکنده). این همان ظرفی است که برای انقلاب سوسیالیستی - یعنی نخستین انقلاب در تاریخ بشر که تلاش می کند جامعه را به شکل آگاهانه و مطابق با یک برنامه دگرگون کند - لازم است؛ این دقیقاً همان ظرفی است که غیابش، امضای سند شکست قطعی طبقه کارگر است و انقلاب را به تعویق می اندازد. واقعیات موجود نه فقط غیاب «حزب پیشتاز انقلابی» و ضرورت آن را نشان می دهد، بلکه به خوبی اثبات می کند که احزاب موجود، هیچ یک مرتبط با طبقه کارگر نیستند و خود به مانع پیشروی آن مبدل شده اند. در حال حاضر هیچ وظیفه ای به اندازه تدارک برای ایجاد حزب پیشتاز انقلابی، این چنین مبرم و حیاتی نیست.

۴ بهمن ۱۳۹۴ (۲۴ ژانویه ۲۰۱۶)

از نفس افتادن اقتصاد جهانی و صعود موج حذف فرصت های شغلی



گابریل بلک

هفته گذشته شرکت های بزرگ سرتاسر جهان، تعدیل و کاهش تند نیروی کار خود را اعلام کردند. این کاهش فرصت های شغلی در بحبوحه علائم رو به رشد یک بحران اقتصادی عمومی، یعنی سقوط آزاد قیمت کالاها و ارزش های سهام، سر رسیده است.

جلودار این روند حذف مشاغل، شرکت های انرژی، به خصوص در صنایع نفتی و گازی هستند که از سقوط قیمت های نفت به سختی ضربه دیده اند.

«شلومبرژه»، بزرگ ترین شرکت حفاری و تکنولوژی نفتی، روز پنجشنبه اعلام کرد که ۱۰ هزار موقعیت شغلی، معادل با ده درصد نیروی کار خود را حذف خواهد کرد. هفته پیش سهام این شرکت با کمترین بهای خود طی چهار سال گذشته معامله شد. این شرکت برای حفظ رضایت سرمایه گذاران، از اخراج های گسترده، همراه با یک برنامه ۱۰ میلیارد دلاری باز خرید سهام به منظور بالا بردن بهای سهام خود، خبر داد.

«روپال داچ شل» گزارش داد که برنامه خود برای حذف ۷۵۰۰ فرصت شغلی را امسال به ۱۰ هزار و ۳۰۰ شغل افزایش خواهد داد. کوچک سازی این شرکت، ارتباط تنگاتنگی دارد با ادغام و تصاحب «بی.جی. گروپ»، یکی از شرکت های نفتی کوچک تر بریتانیایی، از سوی «شل». حذف مشاغل، مجموعاً دربرگیرنده ده درصد نیروی کار شرکت های ادغام شده است. تعدیل نیرو در سایر شرکت های انرژی، شامل «شرکت انرژی جنوب غربی» (۱۱۰۰ شغل)، «شرکت نابل» (۱۰۰ شغل) و «پوتاش» (۴۳۰ شغل) می شود.

در حالی که تندترین روند حذف فرصت های شغلی در بخش نفت و گاز بوده است، تنزل بهای منابع اصلی نیز پیش بینی سودهای آتی را تلخ تر کرده و روند اخراج های گسترده را در سراسر جهان برانگیخته است.

«مجله مدیر» آلمان، گزارش می دهد که فولکس واگن قرار است تا ۱۰ هزار شغل را به عنوان بخشی از حرکت جدید به سوی کاهش هزینه ها حذف کند. علاوه بر تأثیر التهاب عمومی اقتصاد جهانی، فولکس واگن هنوز از شوک حاصل از افشا شدن دستکاری های این شرکت در تست تشخیص آلایندگی خودروهای خود بیرون نیامده است. فولکس واگن در صدد است بار این رسوایی را مستقیماً و بخشاً از طریق افزایش بهره وری به میزان ده درصد در سال جاری، به دوش کارگران بیندازد.

روز سه شنبه، «جانسون و جانسون»، غول صنعت بهداشتی، حذف ۳ هزار فرصت شغلی در بخش تجهیزات پزشکی خود را اعلام داشت. این تقریباً پنج درصد نیروی کار جهانی این شرکت است. این شرکت مایل است سالانه ۱ میلیارد دلار از محل کاهش مشاغل (که طی دو سال آتی اعمال خواهد شد) صرفه جویی کند.

«پیرسون»، بزرگ ترین ناشر آموزشی جهان، روز سه شنبه اعلام کرد که از ۴ هزار شغل، تقریباً معادل با ۱۰ درصد نیروی کار خود خواهد کاست. بخش اعظم این حذف مشاغل، شامل عملیات شرکت در ایالات متحده خواهد بود. پس از آن که این شرکت سه ماه پیش اعلام داشت که در سال ۲۰۱۵ سودآوری نخواهد داشت، ارزش سهام آن به طور قابل توجهی سقوط کرد. این شرکت مالک مشترک «پنگوئین رندوم هاوس» است.

«بارکلیز»، بانک سرمایه گذاری بریتانیایی، اعلام کرد که ۱۲۰۰ فرصت شغلی را حذف و دفاترش را در سرتاسر جهان، به خصوص در آسیا، تعطیل خواهد کرد. «ویرجین میدیا»، یکی دیگر از شرکت های بریتانیا، ۹۰۰ فرصت شغلی را به ویژه در لندن و بیرمینگام خواهد کاست.

این حذف فرصت های شغلی به دنبال سایر موارد تعدیل نیرو در اروپا است؛ از جمله ۶۵۰۰ مورد در بخش اروپایی «جنرال الکترونیک»؛ ۶ هزار مورد در شرکت فناوری هسته ای فرانسوی «آریوا»؛ ۵۸۰۰ مورد در «بریتیش ایرویز»؛ و ۱ هزار مورد در «تاتا استیل» بریتانیا.

حذف فرصت های شغلی در چین نیز رو به صعود است. در حالی که رشد در برخی بخش ها ادامه دارد، بیکاری در بین کارگران صنعت فولاد و سایر بخش هایی که به شدت از سقوط بهای کالاها آسیب دیده اند، رو به افزایش است. «شرکت سرمایه بین المللی چین»، تخمین زد که ۳ میلیون کارگر طی چند سال آتی در صنایع زغال سنگ، فولاد، آلومینوم الکترولیتی، سیمان و گاز به دلیل مازاد ظرفیت اخراج خواهند شد. «لیئو اردوئو»، اقتصاددان حوزه کار در «دانشگاه دنمین»، پیش بینی می کند که نرخ بیکاری چین از ۵,۱ به دست کم ۶,۱ درصد در سال جاری افزایش یابد.

این حذف پی پی دی فرصت های شغلی در شرایطی است که چهره های برجسته شرکت کننده در اجلاس اقتصادی داووس (سوئیس)، آینده تیره ای را برای اقتصاد جهانی پیش بینی می کنند. «ویلیام وایت»، سرپرست کمیته بازبینی «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» (OECD) و اقتصاددان ارشد سابق «بانک تسویه های بین المللی»، گفت: «وضعیت وخیم تر از سال ۲۰۰۷ است». «وایت» هشدار دارد که این بار، بانک های مرکزی جهانی در موقعیتی نخواهند بود که به بازارهای مالی کمک اعطا کنند: «مهمّات اقتصادی کلان ما برای مبارزه با رکود، اساساً به اتمام رسیده است».

۲۲ ژانویه ۲۰۱۶

آشفته‌گی مالی چین، و گسترش ترس به بازارهای جهانی



وینسنت کولو

شروع بازارهای مالی جهانی در سال ۲۰۱۶ باز هم خبرساز شد. تکرار دوباره افت بازارهای سهام چین در تابستان سال گذشته، منجر به فروش سراسیمه سهام، کالاها و ارزها در گوشه و کنار جهان شد. شش روز نخست معاملات بازارهای «شانگهای» و «شنزن»، شاهد کاهش ۱۵ درصدی کل ارزش بازار بود؛ زبانی که ۱ تریلیون دلار آمریکا برآورد می‌شود. با گسترش اضطراب بورس چین، ۴ تریلیون دلار از بازارهای سهام جهانی نیز محو گردید. بزرگ‌ترین بورس دنیا، «بورس نیویورک»، در نخستین هفته سال، ۶,۲ درصد سقوط کرد که بدترین شروع برای آن بود.

آیا این وضعیت روند اقتصاد جهانی در سال ۲۰۱۶ را تعیین می‌کند؟ «جورج سورس» سرمایه دار از جمله کسانی است که بحران مالی دیگری نظیر سال ۲۰۰۸ را پیش بینی می‌کند.

چین، دومین اقتصاد بزرگ جهان و کشوری با بیشترین حجم تجارت است. آهستگی شدید اقتصاد چین که از دو سال پیش آغاز شد، نقداً بحران های ژرفی را برای برخی کشورهای وابسته به تجارت کالا با چین، به ارمغان آورده است. این را به وضوح می توان در برزیل دید که با عمیق ترین رکود خود از دهه ۱۹۳۰ به این سو دست و پنجه نرم می کند. یکی از نگرانی های سرمایه داران، تنزل ارزش پول چین (یوان) است که می تواند جرقه های «جنگ ارزی» را روشن کند، و نگرانی دیگر، بدهی عظیم و رو به رشد چین.

تابستان سال پیش، بازار سهام چین با سقوط ۴۵ درصدی ارزش خود، رکوردی را به ثبت رساند. ابهت رژیم چین که چند ماه پیش از این، صعود بورس را جشن گرفته و ادعا کرده بود که بورس تحت کنترل است، فرو ریخت. ترکش های اقدامات پیشین رژیم برای جلوگیری از این سقوط، از جمله ممنوعیت فروش بسیاری از سهم ها، اکنون به خودش بازگشته است. هرچه فرجه زمانی به پایان خود نزدیک تر می شد، مدیران نگران شرکت ها نیز بیش تر خواهان این می شدند که به هر بهایی از شر این سهام خلاص شوند و همین بود که موج فروش روز آغازین سال را رقم زد. مقامات اکنون ممنوعیت فروش را تمدید کرده اند. اگر بورس چین سه واحد درصد دیگر افت کند، از پایین ترین سطح به ثبت رسیده در ماه اوت سال قبل هم فراتر خواهد رفت.

بازارهای سهام به طور کلی راهنمای محدودی برای فرایندهای اقتصاد واقعی هستند، و این در حالی است که بورس چین را اکثراً به عنوان یک «کازینو» (اگرچه این را می توان به همه بازارهای بورس اطلاق کرد) جدی نمی گیرند. اما این آغاز دوباره ترس و هراس مالی، ریشه در مشکلات واقعی دارد. «بهبود» اقتصاد جهانی از زمان بحران عمیق سال ۲۰۰۸ به این سو، بسیار متزلزل و شکننده بوده است؛ در حالی که برعکس، عدم تعادل های آن بیش از پیش شدید شده است. اقتصاد چین، که کانون زلزله بی ثباتی جهانی است، رکودی به مراتب تندتر و پیچیده تر از آن چه رهبرانش علناً تصدیق کرده اند را تجربه می کند.

جنگ ارزی؟

فوری ترین خطر پیش روی اقتصاد چین، تشدید فرار سرمایه و سقوط واحد پول یوان است. با آهستگی رشد چین، اقتصاد کشور بهای کمرشکنی برای ثابت نگه داشتن نرخ مبادله پول خود با دلار امریکا (از طریق به کارگیری پی در پی مکانیسم های مختلف مبادله) پرداخته است. این امر تلاش های پکن برای تشویق رشد از طریق کاستن از نرخ های بهره و تزریق نقدینگی بیش تر به اقتصاد را بی اثر کرده است. این نقدینگی به

همان سرعتی که بانک مرکزی می تواند پمپاژ کند، خارج می شود. مقامات در یک دوراهی گیر افتاده اند: هرچه ارزش پول بیش تر سقوط می کند، سرمایه نیز همان قدر سریع تر به آن سوی آب های «امن» فرار می کند. با این وجود، تلاش های بانک مرکزی برای بالا نگه داشتن ارزش یوان، شاهد آن بوده است که ذخایر ارزی کشور با آهنگی خارق العاده به مصرف برسند.

ارزش مبادله یوان در برابر دلار آمریکا از اوت سال پیش ۶ درصد افت کرده است که ۲ درصد آن تاکنون در سال جاری بوده است. بسیاری مفسرین متقاعد شده اند که یوان ارزش خود را بیش تر از دست خواهد دارد، چرا که سطح فعلی آن در برابر دلار رو به صعود نمی تواند پایدار باشد. رژیم خواهان کاهش تدریجی ارزش پول خود است، اما نیروهای بازار این طرح را مختل می کنند. بازارهای مالی جهانی بیش از پیش در هراس اند که رژیم چین به سوی کاهش بیش تر ارزش پول هل داده شود یا حتی کنترل بر واحد پول خود را از دست بدهد.

طنز ماجرا در این است که همین چندی پیش یوان از سوی صندوق بین المللی پول به سبد ارزشهای ذخیره رسمی جهان پیوست، و رئیس جمهور چین، «شی جین پینگ» با جدیت اعلام کرد که ارزش پول چین باثبات باقی خواهد ماند.

پکن برای جلوگیری از سقوط بیش تر پول خود هزینه های هنگفتی پرداخت کرده است. دسامبر گذشته، شاهد بیش ترین جریان خروج ماهانه از ذخایر ارزی چین، تقریباً دو برابر رکورد سابق و معادل با ۱۳۰ الی ۱۴۰ میلیارد دلار بود. این عموماً به دلیل دفاع بانک مرکزی از یوان است؛ و باقی آن به خاطر کاهش ارزش دارایی های غیر دلاری بانک مرکزی. از اواسط ۲۰۱۴، ذخایر ارزی چین از ۴ تریلیون دلار به ۳,۳ تریلیون دلار تحلیل رفته است، و بنابراین به حداقل تعریف شده صندوق بین المللی پول (۲,۶ تریلیون دلار) که کشور نیاز دارد، نزدیک می شود.

افول یوان ناگزیر با کاهش ارزش پول در سایر کشورها، به خصوص در آسیا، جایی که اکثر اقتصادها چین را شریک تجاری درجه یک خود محسوب می کنند، دنبال خواهد شد. ارزش سایر ارزها برای حفظ رقابت پذیری با چین پایین آورده خواهند شد. اما از سوی دیگر این ارزهای ضعیف تر، هزینه بازپرداخت بدهی ها بالا خواهند برد.

کوه بدهی

رژیم چین از سوی بسیاری، حتی اقتصاددانان غربی، بابت تسکین دادن بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸-۲۰۰۹ از طریق سرمایه گذاری های عظیم عمومی تحسین شده بود. منتها هزینه این سیاست ها، امروز با ظرفیت های عظیم بلااستفاده و به خصوص انباشت سریع بدهی آشکار می شود. تخمین های رسمی حاکی از آن هستند که کل بدهی چین، از ۱۶۰ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۰۸، به ۲۵۰ درصد در سال گذشته افزایش یافته است.

متعاقباً در اکثر «بازارهای نوظهور» نیز چنین افزایشی در سطوح بدهی رخ داده است. یک فاکتور مهم در این میان، سیاست های «تسهیل کمی» بانک مرکزی امریکا و سایر کشورها (ژاپن، بریتانیا و اتحادیه اروپا) بوده است. هزاران میلیارد دلاری که بانک های مرکزی صدقه دادند، اکنون به بدهی در کره جنوبی، اندونزی، هند و غیره ختم شده اند. بنا به برخی تخمین ها، حجم دیون و بدهی های شرکت ها، شهرها و استان های چین، برزیل و مکزیک و سایر کشورها به دلیل انتشار اوراق بهادار، معادل است با بدهی ملی این کشورها.

زمانی که بانک مرکزی امریکا در ماه دسامبر نرخ های بهره مرجع را برای نخستین بار در طی نه سال بالا برد، این بدان معنا بود که جریان های سرمایه جهانی به سوی ایالات متحده باز خواهند گشت. این امر تأثیر فوق العاده ای هم بر ارزشها و هم بر بدهی ها دارد و به همین دلیل است که بانک مرکزی امریکا زودتر دست به چنین اقدامی نزد. این بار، افزایش ناچیز نرخ های بهره در امریکا، پیامدهایی منفی داشته است.

رکود کالاها

رشد آهسته تر اقتصاد چین، عامل اصلی پشت بهای بسیار پایین کالاها بوده است. از ۴۶ کالای تحت نظارت بانک جهانی، بهای ۴۲ قلم اکنون در پایین تر سطح از اوایل دهه ۱۹۸۰ قرار دارد. در حالی که تنش های خاورمیانه رو به صعود هستند، قیمت های نفت به سقوط ادامه می دهند، و نخستین هفته ماه ژانویه را با هر بشکه ۳۲ دلار آغاز کردند. اکثر نهادها در حال پایین آوردن تخمین های پیش بینی شده خود از بهای نفت در سال ۲۰۱۶ هستند، به طوری که «مورگان استنلی» آن را هر بشکه ۲۰ دلار پیش بینی می کند. کاهش درآمدهای نفتی، اکثر کشورهای تولید کننده نفت را به سوی رکود و بحران هل داده اند، و این همراه شده است با تشدید نارضایتی های سیاسی از عربستان سعودی تا ونزوئلا.

شمار به رو رشدی از اقتصاددانان، نرخ رشد فعلی چین را در حدود ۴ درصد در سال برآورد می کنند و نه ۶,۵ درصدی که به گفته «شی جین پینگ» تا سال ۲۰۲۰ نیاز است. «لی وی»، سرپرست «مرکز پژوهش توسعه» حکومت چین، اواخر هفته طی یک سخنرانی اشاره کرد که به گمان او، تحقق نرخ رشد ۶,۵ درصدی دشوار خواهد بود. خبرگزاری رسمی «شینخوا» طی سرمقاله ای هشدار می دهد که سال ۲۰۱۶، به نظر «سالی بسیار دشوار»، با «دردهای گریزناپذیر» می رسد.

«شینخوا» به نقل از یکی از چهره های منتقد که نام وی ذکر نشد، هشدار می دهد که پس از رکود، «دوره رشد L-شکل» محتمل تر از «رشد V-شکل» خواهد بود، یعنی هیچ بهبود واقعی در کار نخواهد بود. اما این رکود هنوز علامتی از پایان نشان نمی دهد.

برنامه اقتصادی «شی»

بار بدهی چین - به خصوص در بخش شرکت ها و حکومت های محلی - به حدی است که در حال حاضر تقریباً همه اعتبارات جدید اقتصاد را می بلعد تا صرفاً آن را به تعویق بیندازد. بنابراین چین به نسخه ای بزرگ تر و بی ثبات تر از ژاپن تبدیل می شود؛ به این معنا که بخش های بزرگی از اقتصاد چین، اکنون به نوعی «زامبی» تبدیل شده اند، و به جای ارائه فرصت های سرمایه گذاری سودآور، تنها بدهی بیش تر خلق می کنند. همین امر توضیح می دهد که چرا نخبگان ثروتمند کشور، سرمایه خود را خارج می کنند. آژانس اعتبارسنجی «Fitch»، فرار سرمایه از چین از سه ماهه دوم سال ۲۰۱۴ را رقم حیرت آور ۱ تریلیون دلار برآورد می کند.

«شی جین پینگ» با تعطیل کردن شرکت های «زامبی» و کاهش بیش تر سهم طبقه کارگر از تولید ناخالص داخلی، یک دوره گذار اقتصادی نئولیبرالی را امتحان می کند. رسانه های دولتی گزارش می دهند که ۳,۵ میلیون فرصت شغلی امسال در صنایع سنگین حذف خواهند شد. همزمان، رژیم از ایجاد یک اقتصاد مصرف-محور به عنوان موتور رشد جدید خود صحبت می کند؛ منتها این اساساً متکی به اقشار مرفه طبقه متوسط است و نه توده های مردم که دستمزدهایشان یارای حفظ این «مصرف گرایی» را ندارد.

با این وجود، برنامه گذار «شی» هم چنان دست و پا بسته باقی می ماند، چرا که این نسخه های شفافبخش نئولیبرالی، رکود اقتصادی را در کوتاه مدت بدتر خواهند کرد؛ سهل است که حتی اقتصاد را به سیو یک بحران تمام عیار بکشانند. در حالی که بخش های لیبرال رسانه های تحت کنترل دولت، حکومت را تشویق به

سوختن و ساختن با این «درد» اقتصادی می کنند، اما حکومت مردّد است و دلیل خوبی هم دارد. این مسیر نه فقط می تواند به نارضایتی اجتماعی گسترده منجر شود، بلکه فرایندی است که شاید از کنترل خود حکومت نیز خارج شود.

در حال حاضر نشانه های روشنی از خارج شدن کنترل از دستان رژیم به چشم می خورد، که این خود عامل دیگری در پس سستی بازارهای جهانی است. این را با اشتباهات مضحک تابستان سال قبل دیدیم: سیاست معیوب کاهش ارزش پول، و سیاست های ناکارای نجات بازار. پس از تنها چهار روز، الآن همین را در تصمیم حکومت به کنار گذاشتن «فیوز»هایی می بینیم که قرار بود بازار سهام را در مقابل نوسانات محافظت کند.

البته هنوز خیلی زود است که بگوییم پیش بینی سورس مبنی بر وقوع بحران مالی در کوتاه مدت محقق خواهد شد یا خیر، اما ریسک ها بدون تردید طی نخستین هفته های سال ۲۰۱۶ افزایش یافته اند. سیاستمداران و سرمایه داران هیچ پاسخی برای بحران های سرمایه داری ندارند، و همین در مورد دیکتاتوری پکن نیز صدق می کند.

۱۴ ژانویه ۲۰۱۶

<http://www.socialistworld.net/doc/7456>

آهستگی رشد اقتصادی چین، و کاهش پیش‌بینی صندوق بین‌المللی پول از رشد جهانی

نیک بیمز

اقتصاد چین آهسته‌ترین رشد خود را از زمان کشتار «میدان تیان آنمن»، در حدود یک ربع قرن پیش، تجربه کرده است؛ اقتصاد کشور سال گذشته رشد ۶,۹ درصدی را به ثبت رساند، در حالی که این رقم در سال ۲۰۱۴، ۷,۳ درصد بود. رشد سه ماهه چهارم سال ۲۰۱۵ حتی پایین‌تر از این رقم، یعنی در سطح ۶,۸ درصد بود.

به خصوص فولاد و برق، به عنوان دو جزء کلیدی صنعت سنگین چین، شاهد کاهش یک ساله حجم تولید بودند. تولید فولاد، ۲,۳ درصد پایین‌تر بود، در حالی که تولید انرژی ۰,۲ درصد سقوط کرد. تولید زغال سنگ نیز برای دومین سال متوالی پایین آمد.

در میانه کاهش چهار ساله بهای تولیدات صنعتی، رشد یک ساله بخش صنعت و ساخت و ساز، به رقم ناچیز ۰,۹ درصد می‌رسید. سرمایه‌گذاری در دارایی‌های ثابت، شامل زیرساخت‌ها و ساخت کارخانه، ۱۰ درصد رشد کرد که آهسته‌ترین نرخ افزایش از سال ۲۰۰۰ بوده است. سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها، پس از افزایش اولیه به دلیل بسته‌انگیزی مالی حکومت، طی ماه دسامبر کاهش داشت.

آهستگی رشد چین درست زمانی اعلام شد که «صندوق بین‌المللی پول» با انتشار گزارشی پیش‌بینی‌های خود برای رشد جهانی سال جاری و ۲۰۱۷ را پایین‌تر آورد. «صندوق بین‌المللی پول» هشدار داد «اگر موفق نشویم سکان هدایت تحولات کلیدی جهان را به دست بگیریم، رشد اقتصادی می‌تواند از ریل خارج شود».

«صندوق بین‌المللی پول»، رشد جهانی ۳,۴ درصدی را برای سال ۲۰۱۶ پیش‌بینی می‌کند، در حالی که اکتبر سال پیش این رقم را ۳,۶ درصد برآورد کرده بود. به علاوه رشد پیش‌بینی شده سال ۲۰۱۷ نیز از ۳,۸ درصد، به ۳,۶ کاهش پیدا کرد. انتظار می‌رود که اقتصاد آمریکا با نرخ ۲,۶ درصد در سال‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ (به جای نرخ سابق ۲,۸ درصد) رشد کند؛ و نرخ پیش‌بینی شده رشد منطقه یورو نیز از رقم پیشین ۱,۸ درصد به ۱,۷ تقلیل داده شده است.

به گفته صندوق مذکور، از جمله مخاطرات مهم پیش‌روی اقتصاد جهانی عبارتند از: آهستگی بسیار سریع‌تر از انتظار در اقتصاد چین؛ افزایش بیش‌تر ارزش دلار آمریکا که خود بر بدهی شرکت‌ها در اقتصادهای نوظهور

تأثیر می‌گذارد؛ و «بروز ناگهانی ریسک‌گریزی جهانی»، یعنی یک بحران مالی، که می‌تواند با شماری از رویدادها آغاز شود؛ و «تشدید تنش‌های ژئوپلیتیک کنونی که می‌تواند بر میزان اطمینان تأثیر بگذارد».

چنین ریسک‌هایی به جای آن که در افق بلندمدت یا حتی کوتاه‌مدت قرار بگیرند، واقعیت همیشگی فضای اقتصادی جهانی هستند.

«صندوق بین‌المللی پول» هم‌چنین هشدار داد که بازارهای کالا، خطری دوجانبه را ایجاد کرده‌اند. کاهش بیش‌تر بهای کالاها، که از زمان بحران مالی سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۹ به پایین‌ترین سطوح خود رسیده‌اند، «چشم‌انداز را برای تولیدکنندگان کالا که خود نقداً متزلزل هستند، وخیم‌تر خواهند کرد». برزیل و روسیه هم اکنون در رکود هستند، و این بیماری می‌تواند بسیار گسترده‌تر شود.

قیمت‌های پایین‌تر کالاها می‌توانند بر اوراق قرضه اصطلاحاً «آشغال» که شرکت‌های بخش انرژی منتشر می‌کنند، تأثیر بگذارند و «شرایط اعطای اعتبار را سفت و سخت‌تر کنند».

تداوم سقوط بهای نفت خود تأکیدی است بر این هشدارها. بهای نفت به هر بشکه ۲۸ دلار کاهش یافته است و می‌تواند به مراتب پایین‌تر نیز برود، به طوری که برخی تحلیلگران آن را ۲۰ یا حتی ۱۶ دلار پیش‌بینی می‌کنند.

روز سه‌شنبه «آژانس بین‌المللی انرژی» هشدار داد که با بازگشت نفت ایران به دنبال رفع تحریم‌ها به بازار، بازار نفت جهانی «می‌تواند از مزاد عرضه اشباع شود». این نهاد گفت که فشار عظیمی بر «توانایی نظام نفتی به جذب مزاد» وجود خواهد داشت.

تقاضای نفت در سال ۲۰۱۵ افزایش یافت، اما نرخ رشد به دلیل روندهای رکودی اقتصادی جهانی آهسته شده است. در حالی که بهای نفت ۷۵ درصد طی ۱۸ ماه گذشته سقوط کرده است، یکی از بزرگ‌ترین پیامدهای این سقوط ممتد، در بازار اوراق قرضه شرکت‌ها خواهد بود. بدهی‌هایی این بخش زمانی شکل گرفت که بهای نفت به هر بشکه ۱۰۰ دلار رسیده بود، و در نتیجه الآن دیگر قابل تحمل نیست.

آهستگی چین، که همراه با نگرانی‌هایی درباره‌ی میزان و سرعت تنزل ارزش پول چین («رنمینی» یا همان «یوان») بر این روندها تأثیر خواهد داشت، یکی از منابع آشفتگی ممتد بازارهای بورس جهانی است.

اما در این میان برخی نیز خود را با این گفته تسکین می دهند که ارقام رشد چین آن چنان هم که به نظر می رسد بد نیستند. برخی مطبوعات مالی به حوزه هایی اشاره کردند که نگرانی نسبت به آن ها رو به رشد است. «فایننشال تایمز» در سرمقاله روز سه شنبه نوشت که «قدری خوش بینی موجه بوده»، چرا که نرخ رشد در «محدوده نزدیک» به هدف اصلی رشد اعلام شده، یعنی تقریباً ۷ درصد، بوده است. همچنین به داده هایی اشاره کرد که نشان می دهد هزینه های مصرفی، بخش اعظم رشد اقتصادی چین را شکل می دهند، چرا که چین به سمت کاهش وابستگی خود به ساخت کالای صنعتی و صنعت سنگین حرکت کرده است.

این روزنامه می نویسد «با این حال چین پیشرفتی، نمی تواند دردی را که در ذات این حرکت است، یا گسل های عمیقی را که تهدید به درهم شکستن دینامیسم چین می کنند پنهان سازد. از جمله مهم ترین این ها، این واقعیت ناخوشایند است که چین بخش اعظم رشد خود را از طریق دمیدن به حباب بدهی شرکت ها و خانوارها به دست می آورد».

«فایننشال تایمز» به ارقامی از «بانک تسویه حساب های بین المللی» اشاره کرد که نشان می دهد چین بالاترین سطوح بدهی خصوصی در جهان را دارد، و این که هزینه بازپرداخت این بدهی، از ۱۲ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۰۹، به امروز ۲۰ درصد افزایش یافته است؛ و ادامه می دهد:

«اکنون خطر در این است که کاهش سودهای صنعتی، بار سنگین بازپرداخت بدهی و بی ثباتی بازار املاک، می توانند روی هم رفته رشد درآمد خانوار را پایین ببرند و این امر هزینه های مصرفی را که نیرومندترین بخش اقتصاد را شکل می دهند، به مخاطره می اندازد».

مقصود از «درد این حرکت»، نابودی کل صنایع و نابودی میلیون ها شغل، و دامن زدن به بزرگ ترین هراس رژیم، یعنی صعود مبارزات طبقه کارگر است. در حال حاضر علائمی از چنین حرکتی دیده می شود.

در نتیجه رشد نارضایتی طبقه کارگر به دنبال افزایش اضطراب مالی ناشی از کاهش ارزش رنمینی، سقوط بازار بورس از اوت گذشته و تداوم آهستگی رشد اقتصادی، تنها در ماه دسامبر ۴۰۰ اعتراض کارگری در چین به ثبت رسید.

ارقام پایین تر رشد، در تداوم کاهش مشاغل اقتصادهای اصلی منعکس می شوند؛ بسیاری از شرکت های اروپا در حال حذف همه جانبه مشاغل از جمله در بخش های تولید انرژی، خطوط هوایی، فولاد و مالیه هستند.

در امریکا شرکت «جانسون و جانسون» روز سه شنبه اعلام کرد که به عنوان بخشی از طرح خود برای کاستن ۱ میلیارد دلاری هزینه ها، ۳۰۰۰ شغل را از بخش تجهیزات پزشکی خود خواهد کاست.

هشدارهایی وجود دارد که بخش ساخت کالای صنعتی امریکا (مانوفاکتور) در حرکت به سوی رکود است، اگر نقداً در آن نباشد. بانک مرکزی امریکا اخیراً مطالعه ای را همین ماه منتشر کرد که نشان می دهد بخش اعظم تولید و ساخت کالای صنعتی امریکا، به استثنای ماشین ها و فناوری هوافضا، طی هشت ماه گذشته رو به تحلیل بوده است. طبق گفته «انجمن ملی سازندگان»، تولید مانوفاکتور که یک سال پیش با نرخ ۴,۵ درصد در حال رشد بود، به نرخ تنها ۰,۹ درصد رسیده است.

درست مانند چین، این وضعیت اقتصادی وخیم و تداوم حملات به دستمزدها، مشاغل و شرایط اجتماعی، مقاومت بیش تر طبقه کارگر را دربرداشته اند. مخالفت عمیق با قراردادی که بروکراسی اتحادیه UAW در صنعت خودروسازی امریکا تحمیل کرده است، با اعتراضات معلمان «دیترویت» به شرایط غیرقابل تحمل مدارس عمومی شهر و آلوده شدن آب آشامیدنی شهر «فلینت» به سرب در نتیجه کاهش بودجه، دنبال شده است.

تعمیق نابرابری اجتماعی، که گزارش منتشر شده «اوکسفام» گواه دیگری است بر آن، این مقاومت را تغذیه کرده است. این مطالعه نشان می دهد که تنها ۶۲ نفر، ثروتی معادل با نیمی از جمعیت جهان در اختیار دارند. همان طور که گزارش مذکور خاطر نشان کرد: «درآمد و ثروت، نه فقط قطره قطره به پایینی ها نرسید، بلکه در عوض با نرخی هشداردهنده به بالا مکیده می شود».

رشد ترس در درون محافل حاکم نسبت به فوران تنازعات طبقاتی و اجتماعی، از زبان «مؤسسه مطالعات امنیتی اتحادیه اروپا» نیز بیرون آمده است. در گزارشی که سال ۲۰۱۴ منتشر شد، ضمن اشاره به «نزاع میان طبقات اقتصادی-اجتماعی نابرابر در جامعه جهانی»، خاطر نشان شد که تنش های میان جهان فقر و غنا، «با پیامدهای متناسب خود افزایش خواهد یافت». این تنش های از زمان نگارش گزارش مذکور افزایش یافته اند و علائمی است که نشان می دهد پیامدهایش بیش از پیش دارد آشکار می شود.

۲۰ ژانویه ۲۰۱۶

روسیه: تدارک کاستن از هزینه های عمومی، به موازات صعود فقر



اندريا پیترز

رهبران سیاسی روسیه، سال جدید را با اعلام کاهش قابل توجه مخارج دولتی در واکنش به تشدید بحران بودجه آغاز کردند. نفت، به عنوان تکیه گاه اقتصاد روسیه، در حال حاضر هر بشکه به بهای کم‌تر از ۳۰ دلار معامله می‌شود؛ این در حالی است که کم‌تر از دو سال پیش، بهای هر بشکه نفت بالغ بر ۱۰۰ دلار بود. در سه ماهه سوم سال ۲۰۱۵، شرکت «گازپروم»، غول نفتی و گازی روسیه، خبر از ۲ میلیارد روبل (۲۶,۱ میلیون دلار) زیان داد، در صورتی که یک سال پیش از این، سود این شرکت به ۱۰۵,۷ میلیارد روبل رسیده بود.

نخست وزیر روسیه، «دیمیتری مدودف»، روز جمعه در نشست مقامات حکومت هشدار داد: «حرکت ناگهانی قیمت های نفت، تحقق بودجه را با ریسک های جدیدی رو به رو می کند». او خواستار تطابق هزینه های بودجه ای با «درآمدهای مورد انتظار»، خصوصی سازی بنگاه های دولتی، و کاهش «اندازه دستگاہ دولتی»، یا به بیان دیگر اخراج گسترده کارکنان دولت شد.

«سرگئی ناریشکین»، از رهبران پارلمانی روسیه، طی نظراتی در آژانس خبری «تاس»، بر ملاحظات مدودف تأکید داشت و گفت: «واقعیات اقتصادی دال بر آن هستند که باید دست به اصلاحاتی زد».

هفته قبل، حکومت به تمامی وزارتخانه های روسیه دستور داد که طرح هایی را برای کاهش ۱۰ درصدی هزینه های خود ارائه کنند. «آنتون سیلوآنوف»، وزیر مالیه، هشدار دارد که بدون برداشتن چنین گام هایی، یکی از صندوق های ذخیره پولی اصلی کشور با موجودی ۵۹ میلیارد دلار، به زودی خالی خواهد شد.

کاهش های جدید، علاوه بر کاهش ۱۰ درصدی همه جانبه سال قبل از راه می رسند. به گفته «روسیه امروز»، خبرگزاری انگلیسی زبان کرمیلن، بخش های بهداشت و درمان، آموزش، تأمین اجتماعی، مزایای بازنشستگی، توریسم و ورزش، همگی قرار است هدف گرفته شوند. حتی این تمهیدات نیز شاید برای جلوگیری از بحران بودجه کفایت نکنند، چرا که کاهش های پیشنهادی بر مبنای تخمین هایی هستند که بهای نفت را هر بشکه ۴۰ دلار در نظر می گیرند، یعنی ۱۰ دلار بالاتر از قیمتی که هم اکنون این کالا با آن دادوستد می شود.

اخبار کاهش هزینه ها همراه بود با انتشار گزارشی از سوی «مرکز پژوهش نظرسنجی عمومی روسیه» (VTsIOM) که نشان می داد شمار خانواده های فقیر روسیه - کسانی که با مشکل در پرداخت بابت غذا و پوشاک رو به رو هستند- از ۲۲ درصد به ۳۹ درصد در سال ۲۰۱۵ رشد کرد. این آمار، به مراتب بالاتر از نرخ فقر رسمی (ماهانه ۱۱۲ دلار به ازای هر فرد) است که سال گذشته با پیوستن دو میلیون نفر دیگر، به حدوداً ۱۴ درصد جمعیت افزایش یافت. انتظار می رود این سقوط تند استانداردهای زندگی روسیه - که خود پیش تر با کاهش ۳,۷ درصدی تولید و سقوط ۹ درصدی دستمزدهای واقعی طی رکود سال قبل زیر ضرب رفته بود- در سال ۲۰۱۶ نیز ادامه یابد.

روز دوشنبه، ارز کشور باز هم دستخوش سقوط شد، و به یک نقطه حداقل جدید (هر دلار ۷۹ روبل) رسید. از سال ۲۰۱۴ به این سو، روبل بیش از نیمی از ارزش خود را از دست داده است، و همین امر هزینه اقلام مصرفی وارداتی، به ویژه غذا و دارو را بالا برده است. صنعت از ارزانی نسبی روبل منتفع نشده است، چرا که صادرات و تولید غیرنفتی، ناتوان از رشد در سال ۲۰۱۵ بود.

حکومت علاوه بر کاستن از مخارج، نظام بازنشستگی را نیز هدف قرار داده است. ماه دسامبر، «ولادیمیر پوتین»، رئیس جمهور روسیه، اعلام کرد که تدارکاتی برای افزایش سن بازنشستگی در جریان است، و اشاره کرد که طول عمر کشور به ۷۱ سال افزایش یافته است. امسال، میزان پرداختی به بازنشستگان در بخش نخست سال، تنها ۴ درصد بالا برده خواهد شد، رقمی که به مراتب پایین تر از نرخ تورم، و سه برابر پایین تر از سال ۲۰۱۵ است، و همین امر منجر به تنزل ارزش واقعی این پرداختی ها می شود.

«الکسی کوردین»، وزیر مالیه اسبق و حامی راست گرای ریاضت اقتصادی که بنا به شایعاتی در تدارک برای بازگشت به کرمیلن است، حتی این اصلاح ملایم را هم نقد کرد. او ادعا کرد که اگر روسیه می خواهد یک

«دولت اجتماعی» باشد (یعنی دولتی که حتی کم‌ترین مقدار از برنامه‌های اجتماعی و خدمات رفاهی را ارائه کند)، کشور به نرخ رشد دست کم ۵ درصد در سال نیاز خواهد داشت.

صعود هزینه‌های غذا، دارو و خدمات عمومی، همراه با دیون معوقه‌ی بازنشستگی، جمعیت سالخورده‌ی روسیه را به سوی تباهی می‌برد. متوسط درآمد بازنشستگی ماهانه برای سال ۲۰۱۶، قرار است تنها ۱۳ هزار و ۱۳۲ روبل، یا ۱۶۶ دلار، یعنی حدوداً ۵۰ درصد بالاتر از خط فقر رسمی برای یک فرد مجرد باشد. با این حال این رقم برای مستمری بگیریانی که به کار ادامه می‌دهند کم‌تر خواهد بود، چرا که حقوق مستمری آن‌ها به هیچ وجه با تورم تعدیل نمی‌شود. در «نووسیبیرسک» در سیبری، مستمری بگیریانی که ماه ژانویه برای دریافت چک ماهانه خود به اداره پست رفتند، مطلع شدند که به خاطر «بودجه ناکافی» و مشکلات «نقل و انتقال وجوه نقد»، نمی‌توانند حقوق خود را دریافت کنند.

خانوارهایی که سابقاً از وجود برنامه‌های اجتماعی و حمایت ناچیز از خانواده‌های صاحب فرزند منتفع می‌شدند، اکنون با یک بحران مضاعف رو به رو می‌شوند: کاهش دستمزدها و سقوط مزایای رفاهی. «سرگئی سمیرنوف»، یکی از دانشمندان برجسته علوم اجتماعی در «آکادمی علوم روسیه»، به سایت «گازتا» گفت: «اگر خانواری داشته باشید با یک سرپرست شاغل که دستمزد او ۱۰ درصد سقوط کند، و یک مادر خانه دار با دو فرزند که تنها ابزار حمایتی اش رفاه اجتماعی است، در آن صورت تحت شرایطی که عایدی آن‌ها با تورم تعدیل نمی‌شود، این خانواده حدوداً یک چهارم درآمد خود را از دست خواهد داد». او افزود «بیست و پنج درصد، قابل پیش‌بینی است. این زمینه‌ای جدی برای بروز نارضایتی اجتماعی است».

حقوق معوقه، در حال تبدیل به پدیده‌ای شایع است. در دسامبر ۲۰۱۵، طبق آمارهای رسمی، ۳٫۸۹ میلیارد روبل حقوق پرداخت نشده در سطح کشوری وجود داشت؛ رقمی که از ژوئن ۲۰۱۲ به طور ممتد رو به رشد بوده است. حکومت اخیراً افزایش ناچیز را در میزان جریمه کارفرمایانی که موافق به پرداخت دستمزد کارگران خود نمی‌شوند، اعلام داشت؛ اقدامی که سرپرست «فدراسیون اتحادیه‌های کارگری مستقل» روسیه محکوم کرد، چرا که به گفته او، تحریم‌های کنونی نقداً در کار هستند و افزایش آن‌ها، «مشاغل را نابود» خواهد کرد.

در حالی که نرخ بیکاری رسمی روسیه، در سطح ۵٫۸ درصد، نسبتاً پایین است، وزارت کار اخیراً داده‌هایی منتشر کرد که نشان می‌داد ۶۳۱ هزار کارگر در خطر فوری از دست دادن شغل خود هستند. بیش از ۶۰ هزار بنگاه که ۱۸ درصد جمعیت کشور را استخدام کرده‌اند، از تصمیم خود به مرخص کردن کارکنان خبر داده‌اند. به علاوه بیش از ۲۸۰ هزار کارگر اصطلاحاً «بلااستفاده» وجود دارند، یعنی کسانی که یا پذیرفته‌اند بدون دستمزد به مرخصی بروند، یا ساعات کم‌تری را کار کنند. این رقم نسبت به سال قبل، افزایشی ۷۴ درصدی نشان می‌دهد.

بدهکاری و تعویق در پرداخت بدهی مصرف‌کننده، به عنوان نشانه‌هایی از فشار عظیمی که بر خانوارهای روسیه وارد می‌شود، به سرعت رشد کرده‌اند. در «سوردلوفسک اوبلاست»، استانی در کوه‌های اورال، اخذ جریمه بابت دیرکرد در تسویه بدهی، سال گذشته بیش از ۴۲ درصد افزایش داشتند. امروز، یک فرد مقروض متوسط در منطقه، ۴۵ درصد درآمد ماهانه خود را برای تسویه بدهی خود (بدهی مصف‌کننده) صرف می‌کند. در «نووسیبیرسک اوبلاست»، بدهی بانکی به ۴۴۰ میلیارد روبل در سال ۲۰۱۵ رسید، که افزایشی ۶۳ درصدی به شمار می‌رود. به گفته مقاله جدیدی در «نواویسیمیا گازتا»، سناریوهای مشابهی را می‌توان در سرتاسر روسیه یافت.

در همان حال که استانداردهای زندگی زیر فشار وزن بحران اقتصادی شانه‌خیم می‌کنند، گزارش‌های میدانی نظرسنجی عمومی حاکی از رشد اضطراب و ریزش توهمات هستند. تنها ۲۵ درصد از مردم روسیه اعتقاد دارند که در صورت از دست دادن شغل خود، قادر به یافتن شکلی دیگر از اشتغال شایسته هستند. و از هر سه شهروند روس، یک نفر اکنون دست‌کم دو خویشاوند دارد که اخیراً اخراج شده‌اند. مطالعه جدید «مرکز سیاست زیست محیطی روسیه»، حاکی از فضای رو به رشد اعتراض در بین مردم، به خصوص در بین ساکنین خارج از مراکز شهری بزرگ و افرادی با کم‌ترین رفاه است. اواسط ماه نوامبر، رانندگان کامیون در روسیه تظاهراتی را علیه اعمال مالیات فدرال جدید بر اتوبان به منظور تأمین مالی تعمیرات جاده و پر کردن گاو صندوق یکی از الیگارش‌های مالک شرکت عوارض که عواید این کارگران را نابود می‌کند، دست زدند.

۲۰ ژانویه ۲۰۱۶

بخت آزمایی و سرخوردگی اجتماعی در امریکا



اندره دیمن

«این شیدایی، که عموماً هم محکوم می شود، هرگز آن طور که باید بررسی نشده. هیچ کس درک نکرده که این افیون فقرا است. آیا بخت آزمایی، این قدرترین افسونگری جهان، به امیدهای جادویی دامن نزد؟ چرخش رولت قمار که جلوه ای از پُشته های طلا و لذت ها را به قماربازان نشان داد، بیش تر از برق یک صاعقه به طول نینجامید؛ در حالی که بخت آزمایی، نور خیره کننده و باشکوه صاعقه را به پنج روز تمام گسترانید. کجاست آن نیروی اجتماعی که امروز در ازای چهار سکه نا قابل بتواند تو را پنج روز شادمان کند و، دست کم در خیال، تمام لذت های تمدن را به تو ارزانی دارد؟» (بالزاک، «گوسفند سیاه»، ۱۸۴۲)

مجموع جوایز بخت آزمایی «پاوربال» امریکا، به رقم حیرت آور ۸۰۰ میلیون دلار رسیده است، چرا که در قرعه کشی روز چهارشنبه هیچ کسی برنده نشد. در دور فعلی، که روز دوم دسامبر آغاز شد، بالغ بر ۴۳۱ میلیون بلیت به فروش رسیده، رقمی که به طور قابل توجی بیش از جمعیت امریکا است.

به فروشگاه های کوچک امریکا که سر می زنید، کارگرانی از هر سن و نژاد را می بینید که در صف های خرید بلیت انتظار می کشند. با دور فعلی بخت آزمایی، این صفوف طولانی تر از هر زمان دیگری هستند. مردم امریکا سالانه بیش از ۷۰ میلیارد دلار صرف خرید بلیت های بخت آزمایی می کنند. سال گذشته در «ویرجینیای غربی»، دومین ایالت فقیر امریکا، هر فرد به طور متوسط ۶۵۸ دلار و ۴۶ سنت بابت بلیت های بخت آزمایی پرداخت کرد.

شرکت کنندگان در مسابقه «پاوربال»، موقع خرید بلیت ها شش رقم تصادفی انتخاب می کنند؛ درصد معینی از فروش، به جایزه اختصاص پیدا می کند. اگر هیچ بلیت برنده ای به فروش نرود، مجموع جوایز وارد دور بعدی می شود.

مبلغ بخت آزمایی های «پاوربال» و «مگا میلیون» هر سال رو به رشد بوده است. جایزه امسال از جوایز ۶،۶۵۶ میلیون دلاری سال ۲۰۱۲، ۳۹۰ میلیون دلاری سال ۲۰۰۷ و ۳۶۳ میلیون دلاری سال ۲۰۰۰ سبقت گرفته است. میزان جوایز با نسبت مستقیم به فروش بلیت ها رشد کرده است.

برگزاری برنامه های ایالتی قماربازی نظیر «پاوربال»، چیزی است که هم دمکرات ها و هم جمهوری خواهان به عنوان راهکاری برای جبران کمبود بودجه ایالتی ترویج می کنند؛ این در حالی است که سیاستمداران از یک سو از مالیات بر شرکت ها و افراد ثروتمند می زنند، و از سوی دیگر برنامه های اجتماعی را تکه و پاره می کنند. از منظر درآمدهای حکومت، بخت آزمایی ها و کازینوها چیزی بیش از مالیات های نزولی پنهانی نیستند، مالیات هایی که پول را متناسب با رشد فلاکت اجتماعی از فقرا می مکند.

رونق بخت آزمایی، پدیده ای جهانی است. سال ۲۰۱۴، فروش بلیت های بخت آزمایی ۹،۹ درصد در سطح جهانی رشد کرد، در حالی که همین رقم در سال ۲۰۱۳، ۴،۹ درصد بود.

«کیت سویینی»، استاد روانشناسی، خاطر نشان کرده است که فروش بخت آزمایی ها زمانی رشد می کند که مردم کنترلی روی زندگی و به خصوص بر وضعیت اقتصادی خود ندارند. به گفته او «این حس کنترل بر خود، برای رضایت روانی بسیار مهم است».

دلیل این که کارگران احساس می کنند کنترلی روی زندگی خود ندارند، ساده است. طبق یک پژوهش اخیر در سایت «Bankrate»، بیش از نیمی از مردم امریکا فاقد پول نقد کافی برای پوشش هزینه غیرمترقبه ۵۰۰ دلار به بالا (تقریباً بهای ۴ حلقه لاستیک ماشین با برند معروف) هستند.

نزدیک به ۹۲ درصد مردم امریکا، پس اندازهایی کم تر از ۱۰۰۰ دلار دارند، ۲۱ درصد، فاقد هرگونه پس اندازی هستند. اکثر امریکایی ها در وضعیتی هستند که با پیش آمدن یک هزینه اضطراری درمانی یا یک دوره بیکاری، به لحاظ مالی خانه خراب می شوند.

با وجود سر و صدای کاخ سفید درباره «بهبود اقتصادی»، وضعیت مالی واقعی اکثر خانوارهای امریکا به مراتب تر و خیم تر از دوره پیش از بحران مالی و رکود سال ۲۰۰۸ است. طبق مطالعه جدید «مؤسسه پژوهشی پیو»، در سال ۲۰۱۳، امریکایی ها تقریباً ۴۰ درصد فقیرتر از سال ۲۰۰۷ بودند. در همان حال که بخش بزرگی از سقوط ثروت خانوارها را می توان به ترکیدن حبات مسکن نسبت داد، کاهش دستمزدها و بیکاری گسترده مزمن نیز نقش مهمی ایفا کرده اند.

طبق پژوهش اخیر بانک مرکزی درباره منابع مالی مصرف کنندگان، درآمد سالانه یک خانواده متوسط امریکایی، طی شش سال بین ۲۰۰۷ و ۲۰۱۳، به میزان ۱۲ درصد یا ۶۴۰۰ دلار کاهش یافت. سهم بزرگی از این سقوط، در دوره به اصطلاح بهبود، تحت نظارت حکومت اوباما رخ داده است.

امریکا علاوه بر فقیرتر شدن، به لحاظ اقتصادی بیش از پیش قطبی شده است. طبق پژوهش «مؤسسه پیو»، برای نخستین بار در بیش از چهار دهه، «خانوارهایی با درآمد متوسط» دیگر اکثریت جامعه امریکا را تشکیل نمی دهند. در عوض اکثریت خانوارها به لحاظ درآمدی یا پایین هستند یا بالا. «مؤسسه پیو» یافته های خود را در جامعه امریکایی، «یک چرخش جمعیت شناسی که می تواند نشان از یک نقطه تحول باشد» نامید.

روزنامه «امریکای امروز» در نظری پیرامون جایزه بخت آزمایی این ماه، پرسید «آیا بخت آزمایی، رؤیای جدید امریکایی است؟». این مشاهده حقیقی تر از آن چیزی است که نویسندگان تمایل داشتند. برای کارگران امریکایی، «رؤیای امریکایی» یک شغل باثبات و تملک خانه، بیش از پیش دارد غیرقابل تحقق می شود.

به دنبال ۱۰ میلیون مورد مصادره بانکی منزل در دوره بحران مالی، نرخ مالکیت منزل در امریکا به پایین تر سطح خود در طی دو دهه رسید، و برای خانوارهای جوان، نرخ مالکیت خانه در پایین ترین سطح از دهه ۱۹۶۰ به این سو است.

برای ده ها میلیون تن از فقرای امریکا، و بیش از ۱۰۰ میلیون نفری که در آستانه فقر هستند، رؤیای برنده شدن در بخت آزمایی، جایگزین «رؤیای امریکایی» داشتن یک زندگی شایسته شده است. یک بلیت بخت آزمایی، فرصتی است برای فرار به یک دنیای خیالی، جایی که پول نگرانی و اضطراب دائمی نیست؛ جایی که کسی با تحقیر و قلدری کارفرمایانی رو به رو نمی شود که درآمدها متناسب با میزان بی کفایتی شان است. بخت آزمایی همان طور که بالزاک به خوبی توصیف کرد، «افیون فقرا» است.

مارکس با استفاده از همین عبارت برای توصیف مذهب، نوشت که «خوشحالی توهمی مردم» با مسکن مذهب، در واقع اعتراضی خاموشی و «خواست خوشحالی واقعی آن ها» است. این شرایط غیرقابل تحمل اجتماعی، توده های مردم را به جستجوی یک بلیت بخت آزمایی و خواهد داشت که آنان را به سوی مبارزت انقلابی می کشاند.

۹ ژانویه ۲۰۱۶

۱ درصد بالای، صاحب بیش از نیمی از ثروت جهان

پتریک مارتین

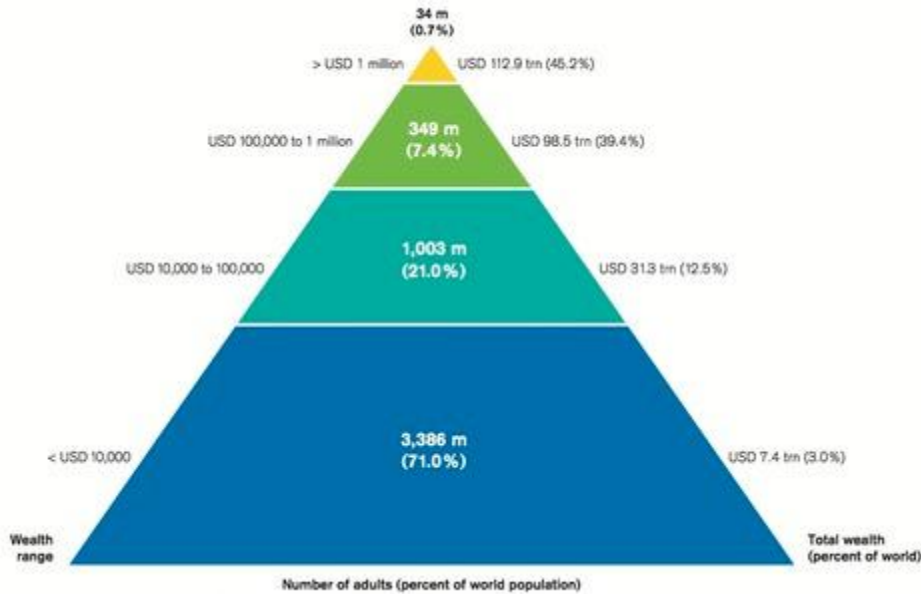
طبق یافته‌های گزارش جدید بانک «کردیت سوئیس»، نابرابری در توزیع ثروت جهانی ادامه یافته و به یک نقطه عطف جدید رسیده است؛ به طوری که هم اکنون سهم ۱ درصد بالای از دارایی‌های جهانی، بیش از سهم مجموع ۹۹ درصد پایینی است.

با در نظر داشتن دارایی‌های جهانی به ارزش تخمینی ۲۵۰ تریلیون دلار، سهم یک درصد بالای تقریباً ۵۰ درصد این رقم است، در حالی که ۵۰ درصد پایینی جهان، روی هم رفته کمتر از ۱ درصد را به خود اختصاص می‌دهد. ثروتمندترین ۱۰ درصد، مالک ۸۷,۷ درصد ثروت جهانی است، و به این ترتیب سهمی معادل با ۱۲,۳ درصد را برای ۹۰ درصد پایینی جمعیت جهان باقی می‌گذارد.

تمرکز گزارش «کردیت سوئیس» نه به ۱ درصد بالای، بلکه به یک گروه اندکی کوچک‌تر معطوف بود؛ یعنی ۰,۷ درصد از جمعیت بزرگسال جهان، با دارایی‌هایی به ارزش بیش از ۱ میلیون دلار امریکا. این رقم، هم دارایی‌های مالی و هم دارایی‌های واقعی نظیر منزل، کسب و کار خرد و سایر اموال فیزیکی را در بر می‌گیرد.

نمودار چشمگیر «هرم ثروت جهانی» در این گزارش، جمعیت جهان را بر حسب ثروت به چهار دسته تقسیم می‌کند: ۳,۴ میلیون فرد بزرگسال، با دارایی‌های خالصی به ارزش کمتر از ۱۰ هزار دلار؛ ۱ میلیارد نفر با دارایی‌های خالصی به ارزش ۱۰ تا ۱۰۰ هزار دلار؛ ۳۴۹ میلیون نفر با دارایی‌های خالصی به ارزش ۱۰۰ هزار تا ۱ میلیون دلار؛ و ۳۴ میلیون نفر با خالص دارایی‌های بیش از ۱ میلیون دلار.

The global wealth pyramid



Source: James Davies, Rodrigo Lluberas and Anthony Shorrocks, Credit Suisse Global Wealth Databook 2015

هرم ثروت جهانی

پایین ترین دسته، شامل ۷۱ درصد کلیه بزرگسالان و تنها ۳ درصد کل ثروت می شود؛ فقیرترین گروه بعدی، ۲۱ درصد بزرگسالان را دربر می گیرد که ۱۲,۵ درصد ثروت را به خود اختصاص می دهند؛ در بالای این گروه، گروه دیگری قرار دارد که ۷,۴ درصد بزرگسالان و ۳۹,۴ درصد ثروت جهانی را شامل می شود؛ و نهایتاً بالاترین لایه، یعنی ۰,۷ درصد بزرگسالان، با ۴۵,۲ درصد کل ثروت، قرار دارد.

این لایه بالایی، که طبق گزارش به عنوان «افرادی با بالاترین خالص ثروت» تعریف می شود، خود به آن صورت که در هرم دوم نمایش داده شده، به شکلی بسیار نابرابر تفکیک می شود: ۲۹,۸ میلیون نفر با دارایی هایی به ارزش ۱ تا ۵ میلیون دلار؛ ۲,۵ میلیون نفر با دارایی هایی به ارزش ۵ تا ۱۰ میلیون دلار؛ ۱,۳۴ میلیون نفر با ۱۰ تا ۵۰ میلیون دلار؛ و نهایتاً تنها ۱۲۳ هزار و ۸۰۰ نفر با دارایی هایی به ارزش بیش از ۵۰ میلیون دلار.

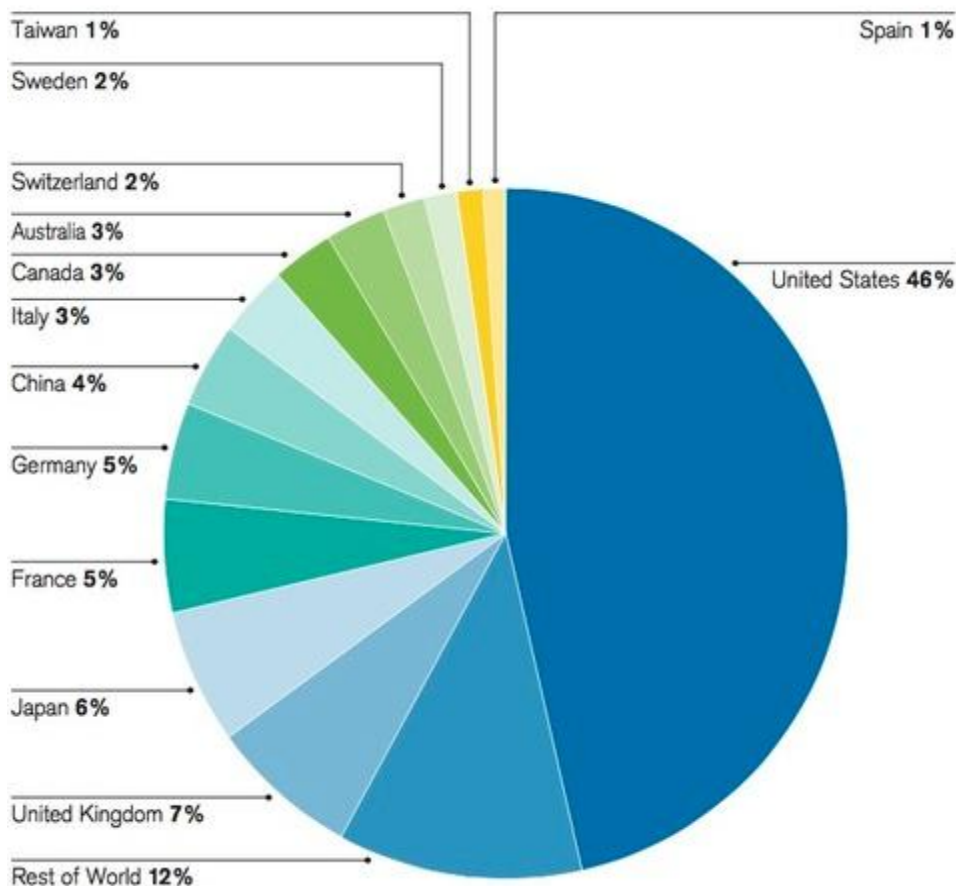
این ۱۲۳ هزار و ۸۰۰ نفر که گزارش فوق «افرادی با مافوق ثروت خالص» می نامد، همان اشرافیت مالی واقعی جهان هستند، کسانی که نه فقط بر بانک ها و ابرشرکت ها، که همین طور بر حکومت ها و نهادهای بین المللی اعمال نفوذ می کنند. البته تقریباً ۵۹ هزار نفر، یعنی نزدیک به نیمی از رقم مذکور، در ایالات متحده آمریکا زندگی می کنند. یک چهارم دیگر در اروپا (به خصوص بریتانیا، آلمان، سوئیس، فرانسه، و ایتالیا)، و پس از آن در چین و ژاپن.

گزارش «کریدیت سوئیس» به رشد سریع نابرابری از زمان سقوط مالی وال استریت در سال ۲۰۰۸ اشاره می کند و آن را مستقیماً به رونق بورس به دنبال اعطای بسته نجات مالی به بانک ها-روندی که حکومت بوش آغاز کرد و در دوره حکومت اوباما به شدت گسترش یافت- ارتباط می دهد. پاراگراف مهمی در این گزارش هست که می گوید:

«دلایل محکمی برای این تصور وجود دارد که افزایش نابرابری ثروت از سال ۲۰۰۸، تا حدّ زیادی به افزایش قیمت های سهام و افزایش ابعاد دارایی های مالی در ایالات متحده آمریکا و برخی دیگر از کشورهای ثروتمند ارتباط دارد، که این دو روی هم رفته ثروت برخی از غنی ترین کشورها و بسیاری از متمول ترین مردم گوشه و کنار جهان را بالا برده اند. جهش سهم یک درصد بالای به ۵۰ درصد در سال جاری، از افزایشی که با درنظر داشتن هر یک از روندهای صعودی پیش بینی می شد، فراتر می رود. هرچند این خود سازگار با این واقعیت است که اهمیت نسبی دارایی های مالی به افزایش ادامه می دهد، و صعود دلار امریکا طی سال گذشته، به نابرابری ثروتی در امریکا- که از نظر استانداردهای بین المللی بسیار بالا است- وزن بیش تری در تصویر کلی جهانی می بخشد».

به بیان دیگر، تعمیق نابرابری اقتصادی جهانی بیش از هر چیز از سوی سرمایه داری امریکا است، به طوری که ایالات متحده هم ثروتمندترین تر و هم نابرابرترین کشور جهان است. ایالات متحده با وجود جمعیتی کم تر از ۵ درصد جمعیت جهان، رقم حیرت آور ۴۶ درصد میلیونها دلار جهان را به ثبت رسانده است.

Number of dollar millionaires (% of world total) by country



Source: James Davies, Rodrigo Lluberas and Anthony Shorrocks, Credit Suisse Global Wealth Databook 2015

شمار میلیونرهای دلاری بر حسب کشور

این رشد بی تناسب ابرثروتمندان، نه فقط سلامت اقتصاد امریکا را نشان نمی دهد، که شبیه به گسترش غده ای سرطانی است که به سرعت و با پیامدهایی مرگبار برای کل ارگانیزم اجتماعی پیشرفت می کند.

از زمان بحران مالی ۲۰۰۸ ثروتمندان هرگز به اندازه امریکا این چنین سریع به ثروت های خود نیفزوده اند. اما به موازات تراکم دارایی های خصوصی سابقاً غیرقابل تصور، زیرساخت های امریکا درحال تلاشی هستند؛ آموزش، بهداشت و درمان و سایر خدمات اجتماعی از نبود بودجه تلف می شوند؛ و استانداردهای زندگی اکثریت مطلق جمعیت کشور، کارگرانی که خالق ثروت هستند، رو به تنزل هستند.

«کریدیت سوئیس» توجه را به اختلافات معنادار منطقه ای در داخل ساختار سرمایه داری جهانی جلب می کند، و بر تغییرات واگرایی دارایی های سه منطقه مهم متمرکز می شود: امریکای شمالی، اروپا، و آسیا-اقیانوسیه.

طبق گزارش، کل ثروت جهانی به اندازه ای ناچیز در سال ۲۰۱۵ کاهش یافت، اما تنها به این دلیل که محاسبات بانک مذکور بر حسب دلار امریکا، و از این رو تحت تأثیر کاهش بهای یورو، ین ژاپن، روبل روسیه، دلار کانادا و بسیاری دیگر از ارزهای مقابل دلار امریکا بوده است.

ثروت امریکا، ۴٫۶ تریلیون دلار صعود کرد؛ این در حالی است که ثروت جهانی دستخوش ۱۲٫۷ تریلیون دلار کاهش شد و در این میان کشورهای ژاپن، روسیه، اتحادیه اروپا، اساساً به دلیل کاهش ارزش ارزهای خود، بزرگترین کاهش ثروت را نشان می دهند. استرالیا و کانادا، ۱٫۵ تریلیون دلار ثروت را در این بین از دست دادند که برای این دو اقتصاد متوسط و شدیداً وابسته به استخراج منابع، سقوط قابل توجهی به شمار می رود. چین، که ارز آن وابستگی چندانی به دلار ندارد، شاهد یک بهبود ۱٫۵ تریلیون دلاری بود. اما این هم نقداً بخار شده و به هوا رفته است؛ چرا که بنا به توضیحات مقدمه گزارش، این گزارش متکی به داده هایی است که به ۳۰ ژوئن ۲۰۱۵ ختم می شود، در حالی که بازارهای مالی چین از آن زمان تاکنون ۲۵ درصد تنزل داشته اند.

این اختلافات فاحش میان کشورها، همانند رشد اختلافات اجتماعی در داخل کشورها، از اهمیتی بی اندازه برای سیاست جهانی برخوردارند. همه این ها یک فاکتور مهم در خصلت بیش از پیش انفجاری روابط بین المللی، به خصوص تنازعات میان قدرت های مهم امپریالیستی - امریکا، ژاپن، آلمان، فرانسه و بریتانیا - و کشورهایمانند روسیه، چین و ایران اند که به خاطر ذخایر انسانی و طبیعی عظیم خود هدف گرفته شده اند.

امپریالیسم امریکا در تلاش برای جبران انحطاط اقتصادی اش نسبت به رقبای مهم خود، از موقعیت نظامی برتر خود، نقش دلار (به عنوان ارز ذخیره اصلی جهان) و همین طور تسلیحات استفاده می کند. امریکا، هم یک بشکه باروت اجتماعی است، همراه با تنش هایی طبقاتی که در داخل به نقطه عطف می رسند، و هم مهم ترین نیروی بی ثبات کننده در سیاست جهان، نیرویی که در جستجوی حفظ موقعیت سلطه جهانی خود، با اتکا به روش هایی بیش از پیش بی پروا و میلیتاریستی است.

۱۴ اکتبر ۲۰۱۵

در آستانه سال ۲۰۱۶: بحران سرمایه داری، و بحران رهبری انقلابی

آرام نوبخت

با پایان سال ۲۰۱۵، هراس، بدبینی و چشم اندازه‌های منفی نسبت به سال جدید، در سطر به سطر گزارش‌ها و سخنان محافل حاکم سرتاسر جهان موج می‌زند. این بار به زحمت می‌توان اثری از خوش‌بینی در نظرات حکومت‌ها سراغ گرفت. چکیده و فشرده این فضای غالب را می‌توان در مقاله‌ای از «گیدین راکمن»، مندرج در روزنامه «فایننشال تایمز» درباره ارزیابی جهان در پایان سال دید، که در آن می‌نویسد: «در سال ۲۰۱۵، احساس اضطراب و پیش‌بینی‌های بد، ظاهراً بر تمامی مراکز قدرت جهان حکم‌فرما بود» و «تمامی بازیگران بزرگ، به نظر نامطمئن و حتی ترسان هستند».

طی سال ۲۰۱۵، جهان سرمایه داری در تشنج و تب و لرز حاصل از انواع بحران‌ها دست و پا زد. بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و ژئوپلتیک، به شکلی نفس‌گیر یکی از پس دیگری جهان را لرزاندند. در قیاس با سال‌های گذشته، بازه زمانی میان وقوع هر بحران و متعاقباً بهبود نسبی آن، به قدری ناچیز و شکننده جلوه می‌کرد که گویی با یک بحران عمومی دائمی رو به رو بوده ایم. جای تردیدی باقی نمی‌ماند که این الگوی بحران مداوم، به عنوان مشخصه اصلی وضعیت عدم تعادل سرمایه داری جهانی، با شدتی به مراتب بیش‌تر در سال ۲۰۱۶ نیز ادامه خواهد یافت.

طبقه حاکم، در هر جای جهان، تلاش کرده و می‌کند که این واقعیت‌عریان سرمایه داری را زیر خروارها دروغ و ریاکاری پنهان کند. این گونه است که جنگ، به «آزادی» و «دمکراسی» ترجمه می‌شود، و سیاست‌های ضد اجتماعی داخلی، هم‌چون ضامن آزادی. اما ماهیت سرمایه داری، به عنوان سیستم متکی بر استثمار، نابرابری اجتماعی و سرکوب، بیش از پیش و به خصوص در دوره‌های بحران، با تجربیات ملموس و روزمره اکثریت مردم جامعه در تضاد می‌افتد؛ این گونه است که توهّمات فرو می‌ریزد و جوهره این سیستم رخ‌نشان می‌دهد.

در حوزه اقتصادی، سرمایه داری بُن‌بست خود را نشان می‌دهد. «کریستین لاگارد»، سرپرست «صندوق بین‌المللی پول»، اعلام کرد که رشد اقتصادی جهانی در سال آتی، «ناامیدکننده» خواهد بود و چشم‌انداز میان

مدت نیز وخیم تر شده است. در ماه اکتبر، همین نهاد گزارشی را منتشر کرده بود که رشد ۳,۵ درصدی اقتصاد جهانی را برای سال ۲۰۱۶ پیش‌بینی می‌کرد، یعنی آهسته‌ترین نرخ از زمان بحران مالی سپتامبر ۲۰۰۸.

در آمریکا، با وجود گذشت شش سال از پایان رسمی رکود و آغاز به‌اصطلاح «بهبود»، بیکاری واقعی در سطوحی بی‌سابقه است، حمله به دستمزدها ادامه دارد، و مزایای بازنشستگی و درمانی میلیون‌ها شهروند آمریکایی در آستانه ناپدید شدن هستند. اروپا با نرخی کمتر از ۲ درصد در سال، در حال رشد است، و بخش‌های اعظم اقتصاد اروپا- از جمله یونان، به عنوان آزمایشگاه سیاست‌های ریاضتی وحشیانه «تروئیکا»- در رکودی عمیق هستند. چین که «موتور رشد» اقتصاد جهانی محسوب می‌شد، به سرعت رو به آهستگی است. برزیل و بخش اعظم آمریکای لاتین در رکود عمیق هستند. و روسیه نیز دستخوش بحران.

آهستگی چین، خود تجلی فرایندها و تضادهای بنیادی تر اقتصاد سرمایه‌داری جهانی است. آهستگی اقتصاد چین- که تاکنون اشتهای سیری ناپذیرش برای کالاهای صنعتی، تقاضای جهانی را روی پا نگاه می‌داشت- اکنون به مهم‌ترین عامل سقوط مدام قیمت بسیاری از کالاها تبدیل شده است. بهای «نیکل» بیش از ۴۰ درصد سقوط داشته است. بهای فلز «روی»، که گمان می‌رفت امسال به خاطر علائمی از تعطیلی معادن بزرگ استرالیا و ایرلند صعود کند، ۲۸ درصد تنزل یافته است. قیمت «سنگ آهن» نیز دچار سقوط آزاد بوده است.

در این میان، سقوط بهای نفت نیز جزئی از این سقوط گسترده قیمت‌های کالاهای صنعتی است. به دنبال اظهارات وزیر نفت عربستان سعودی مبنی بر عدم تمایل عربستان به کاهش سطح تولید نفت خام خود در سال ۲۰۱۶، قیمت‌های نفت به کم‌ترین سطوح خود در ۱۱ سال گذشته سقوط کردند. از اواسط سال ۲۰۱۴ به این سو، بهای نفت به میزان دو سوم تنزل یافته است. تنها در سال ۲۰۱۵، قیمت‌های نفت ۳۵ درصد کاهش داشتند. اوپک همین هفته با انتشار گزارشی اعلام کرد که تا پیش از سال ۲۰۴۰، قیمت‌های نفت خام به سطوح سال ۲۰۱۳ و اوایل ۲۰۱۴، یعنی ۱۰۰ دلار به ازای هر بشکه، بازخواهند گشت.

کاهش جدید قیمت‌های نفت و چشم‌انداز بدبینانه لاگارد، در مجموع ارزش شاخص‌های بورس جهانی را نیز در روز چهارشنبه پایین آورد. به طوری که در کنار شاخص‌های مهم ایالات متحده و اروپا، شاخص «متوسط صنعتی داو جونز»، ۱۱۷ واحد (۰,۶۶ درصد) پایین رفت.

در این میان سیاست «تسهیل کمی» بانک های مرکزی جهان و موج جدید تزریق مبالغ هنگفتی از «پول ارزان» به بازارهای بورس و سرمایه گذاری های غیرمولد و سوداگرانه، یادآور همان فرایندی است که به بحران مالی ۲۰۰۸ «وال استریت» در امریکا و سپس کل جهان انجامید.

طی یک سال گذشته، ثروت میلیاردهای جهان از رقم ۷ تریلیون دلار فراتر رفت و ثروتمندترین «یک درصد» ، اکنون نیمی از کل ثروت جهانی را در اختیار دارد.

بحران اقتصادی، خود با تنازعات ژئوپلتیک تقاطع داشته و آن را تشدید کرده است. عملاً هر گوشه جهان یا به میدان نبرد تبدیل شده یا به طور بالقوه مستعد تبدیل به آن است. قدرت های امپریالیست جهان و متحدین شان (نظیر عربستان، قطر، ترکیه و اسرائیل)، به همراه دیگر دولت های سرمایه داری ارتجاعی (مانند جمهوری اسلامی ایران، روسیه، و ...) در کشمکش با یکدیگر منطقه خاورمیانه را از هم دریده اند. جنگ های نیابتی، جنگ داخلی، کشتار و تغییر رژیم، به کابوسی برای مردمان منطقه بدل شده است. به دنبال رقابت های امریکا و ناتو با روسیه، اروپای شرقی مجدداً میلیتاریزه شده است. در شرق آسیا نیز امریکا در حال دست زدن به تحریکاتی خطرناک علیه چین بر سر مسأله «دریای جنوب چین» است. در آفریقا نیز امپریالیسم امریکا و اروپا مشغول برنامه ریزی عملیات در لیبی، کامرون، نیجریه و سایر کشورها هستند.

نتیجه این وضعیت، اضافه شدن «بحران پناهندگی» به مجموعه نامتناهی بحران های سرمایه داری بوده است. «بحران پناهندگی» که به اعتراف سازمان ملل بدتر از جنگ جهانی دوم است، تاکنون طبق آخرین تخمین ۶۰ میلیون نفر را آواره کرده است.

امپریالیسم با چنان سطحی از بی رحمی و جنایت عمل می کند که تنها قابل مقایسه با نیمه نخست قرن بیستم است.

اما سیاست خارجی، خود تداوم و بسط سیاست داخلی است. در نتیجه سیاست خارجی تهاجمی و مداخلات خارجی قدرت های امپریالیستی و سرمایه داری جهان، همراه بوده است با افزایش سرکوب داخلی حقوق دمکراتیک.

ویژگی اصلی دولت به عنوان یک «باند مسلح» که وظیفه دفاع از حاکمیت طبقاتی را دارد، بیش از پیش برای اکثریت مردم جامعه روشن می شود. حربه «جنگ علیه تروریسم» که به خصوص به دنبال حملات تروریستی

پاریس و «سن برناردینو» (کالیفرنیا) تشدید شده است، برای توجیه الغای همان ته مانده های دمکراسی بورژوازی استفاده می شود. اکنون فرانسه تحت یک «وضعیت فوق العاده» دائمی است. قدرت های اروپایی در مواجهه با بحران پناهندگی، به عنوان محصول ویرانی نظامی خاورمیانه، با اخراج پناهجویان و حصارکشی در مرزها پاسخ می دهند. بحران پناهندگی خود افشاکننده قدرت هایی است که «حقوق بشر» را به اسم رمز بمباران و تاراج مردم بی دفاع تبدیل کرده اند، اما وقتی نوبت به مرزهای خودشان می شود، همین «حقوق بشر» را کاملاً نادیده می گیرند.

در شرایط این جنگ بی پایان، نیروهای فاشیستی و شبه فاشیستی (نظیر «طلوع طلایی» در یونان، «جبهه ملی» در فرانسه، «پگیدا» در آلمان و شخص «دونالد ترامپ»، کاندیدای ریاست جمهوری امریکا) رو به رشد هستند.

اما در این میان، سرمایه داری علاوه بر سرکوب پلیسی و جنگ، یک گزینه دیگر هم برای بقای خود دارد. درست مانند سایر دوره های بحران حاد و وخیم، منافع طبقاتی واقعی بخش های مختلف جامعه، در قالب گرایش های سیاسی مختلف آشکار می شود. این موضوع نه فقط در درون احزاب بورژوازی حاکم، بلکه در درون احزاب «چپ» خرده بورژوازی هم به چشم می خورد. یکی از تجربیات استراتژیک بسیار مهم برای طبقه کارگر جهان در سال ۲۰۱۵، انتخاب «سیریزا» (ائتلاف چپ رادیکال) در یونان بود، که قدرت گیری آن به مثابه یک نقطه عطف در سیاست جهانی ترسیم و معرفی می شد. اما طی یک سال، سیریزا یک به یک وعده های انتخاباتی خود را زیر پا گذاشت و هم اکنون سیاست هایی را پیش می برد که اصولاً در مخالف با آن ها انتخاب شده بود. با نزدیک شدن به پایان سال، انتخابات اسپانیا نیز نشان دهنده رشد قابل توجه متحد سیریزا، «پودموس»، با ژست های ضد ریاضتی بوده است. پس از یونان، اسپانیا کشوری در اروپای غربی است که بحران مالی و سیاست های ریاضتی در آن عظیم ترین ویرانی را به دنبال داشته است. سرمایه داری اسپانیا با وجود رونق اقتصادی ناچیز به یمن تحمیل کمترین دستمزدهای ممکن، اکنون رو به مرگ است. پس از کاهش عمیق بودجه های دولتی و برنامه های اجتماعی، بیکاری بیش از ۲۰ درصد است و نیمی از کارگران جوان، بیکار هستند. خشم اجتماعی در برابر ریاضت و نخبگان حاکم، به حالت انفجاری رسیده است.

اما تجربه یونان نشان داد که احزابی نظیر «پودموس»، «سیریزا» و نظایر آن در سطح جهان، تمام و کمال در تقابل با طبقه کارگر صف آرای می شوند و اصولاً وظیفه ای جز ممانعت از انقلاب و خرید وقت تنفس برای

بورژوازی بحران زده ندارند. سالی که سپری شد، نه فقط ورشکستگی سیاسی چپ خرده بورژوازی را آشکار کرد، بلکه نشان داد بورژوازی چگونه در پوشش «چپ»، چرخش به «راست» خود را پنهان می کند.

وضعیت کنونی همین یک سال گذشته نشان می دهد که سرمایه داری مدت هاست که با پشت سر گذاشتن ظرفیت های خلاق خود، به یک نظام ارتجاعی محض تبدیل شده و هیچ منفذی برای رشد و پیشرفت نیروهای مولد باقی نگذاشته است. در نتیجه هیچ گزینه دیگری، به جز گزینه انقلاب سوسیالیستی در مقابل طبقه کارگر نیست.

با این وجود، بحران در تمامی وجوه آن، همراه بوده است با تشدید مبارزه طبقاتی و حضور طبقه کارگر؛ سال گذشته نه فقط شاهد اعتصابات و تظاهرات وسیع ضد ریاضتی در اروپا بوده، بلکه نشان داد حتی در خاورمیانه، جایی که ارتجاع سیاه داعش دهان باز کرده و مشغول بلعیدن منطقه است، نیروهای مترقی به مبارزه ادامه می دهند: تجربه درخشان کوبانی در سوریه، مبارزات کردهای ترکیه، اعتراضات کارگری و اجتماعی ایران، اعتراضات لبنان به دنبال «بحران زباله»، اعتراضات توده ای در عراق، و تجمع گسترده مردم افغانستان در مقابل ارگ ریاست جمهوری در اعتراض به حاکمیت و کشتار طالبان و ... همه و همه نشانه وجود پتانسیل مبارزاتی است.

اما به همان میزان که حیات نکبت بار سرمایه داری به طول انجامیده، از زمان نخستین انقلاب سوسیالیستی تاریخ، یعنی اکتبر ۱۹۱۷ به این سو نیز این وظیفه در همه کشورهای به تعویق افتاده است. همان طور که در سند بنیان گذاری انترناسیونال چهارم به قلم تروتسکی گفته شد: «پیش گزاره های عینی انقلاب پرولتری، نه فقط به «بلوغ» رسیده، بلکه از شدت بلوغ به نوعی در حال گندیدن است. بدون یک انقلاب سوسیالیستی، در دوره تاریخی بعدی یک فاجعه کل فرهنگ بشریت را تهدید می کند. اکنون نوبت پرولتاریا، یعنی به خصوص پیشتاز انقلابی آن است. بحران تاریخی بشریت، به بحران رهبری انقلابی تقلیل می یابد».

ریشه شکست های تاکنونی طبقه کارگر در براندازی نظام سرمایه داری را باید در همین «بحران رهبری انقلابی» و نه «ناتوانی» طبقه کارگر جستجو کرد؛ حل این بحران، وظیفه خاص مارکسیست های انقلابی است.

ارتقای سطح آگاهی فعلی ضد سرمایه داری به آگاهی انقلابی، تبدیل مبارزات خودانگیخته و پراکنده به مبارزات منسجم و سازمان یافته طبقه کارگر، تنها می تواند محصول فعالیت سازمانی مصمم، جدی و حول برنامه انقلابی در درون طبقه کارگر، آن هم بر پایه بخش پیشروی این طبقه باشد. این همان ظرفی است که برای انقلاب سوسیالیستی - یعنی نخستین انقلاب در تاریخ بشر که تلاش می کند جامعه را به شکل آگاهانه و مطابق با یک برنامه دگرگون کند - لازم است؛ این دقیقاً همان ظرفی است که غیابش، امضای سند شکست قطعی طبقه کارگر است و انقلاب را به تعویق می اندازد. واقعیات موجود نه فقط غیاب «حزب پیشتاز انقلابی» و ضرورت آن را نشان می دهد، بلکه به خوبی اثبات می کند که احزاب موجود، هیچ یک مرتبط با طبقه کارگر نیستند و خود به مانع پیشروی آن مبدل شده اند.

در سال جدید، هیچ وظیفه ای به اندازه تدارک برای ایجاد حزب پیشتاز انقلابی، مبرم و حیاتی نیست.

۱۰ دی ماه ۱۳۹۴ (۳۱ دسامبر ۲۰۱۵)

سال ۲۰۱۶: گسترش عملیات نظامی امریکا در جهان

توماس گایست

سال ۲۰۱۵، به عنوان سال گسترش جنگ افروزی و میلیتاریسم جهانی به یاد خواهد ماند. این سال با بحث هایی دربارهٔ احتمال «جنگ تمام عیار» علیه روسیه بر سر بحران اوکراین آغاز شد، شاهد تحریکات جدید علیه چین در دریای جنوب چین بود، و اکنون نیز در بحبوحهٔ شدت یافتن جنگ های اروپا و امریکا در عراق و سوریه، و گسترش تنازعات به یمن، لیبی و سایر بخش های آفریقا، به پایان می رسد.

قدرت های امپریالیستی مصمم اند که سال ۲۰۱۶ را به سالی به مراتب خونین تر و خطرناک تر تبدیل کنند. آلمان و ژاپن علناً در حال حرکت دوباره به سوی میلیتاریسم هستند، و از این رو حکومت های این دو در جستجوی سفیدکاری و توجیه منطقی جنایاتی هستند که در عصر جنگ جهانی دوم رخ داد. تمامی قدرت های امپریالیستی از حملات تروریستی اخیر در پاریس و «سن برناردینو» (کالیفرنیا) بهره برداری کرده اند تا مردم و اقتصاد خود را درگیر تدارکات جنگی کنند.

خطرناک ترین فاکتور، تحرک ایالات متحده برای سلطهٔ جهانی است. تقریباً کشوری نیست که اثری از دست های امریکا در آن نباشد؛ ترور با هواپیماهای بی سرنشین، عملیات نیروهای ویژه و شبکه ای از پایگاه ها و توافقات نظامی با هدف استقرار سلطهٔ نظامی بی رقیب بر سیارهٔ ما، و حتی فضای مجازی و جو زمین.

اما طرح های بیش تری در کار هستند. روزنامهٔ «نیویورک تایمز» طی مقاله ای در روز دوشنبه اشاره کرد که واشنگتن مشغول تدارک برای گسترش سیستم پایگاه های جهانی خود است، آن هم از طریق اضافه کردن یک «شبکهٔ وسیع تر که پنتاگون در سر می پروراند»؛ این شبکه، دست کم شامل چهار «قطب» (Hub) جدید برای «نیروهای ویژه» و پایگاه های جدید متعدد موسوم به «اسپوک» (Spoke) خواهد بود.

به گزارش مقامات پنتاگون، شبکهٔ تکاوران امریکا در منطقهٔ اوراسیا و آفریقا متمرکز خواهد بود، اما از نظر وسعت و قلمرو، جهانی محسوب می شود. در بین پایگاه های جدید، تأسیساتی دائمی در افغانستان دایر می شود که به عنوان «قطبی برای سربازان عملیات ویژه و مأمورین سرویس اطلاعاتی در سرتاسر آسیای مرکزی و جنوبی» عمل خواهد کرد.

کارنامهٔ یگان‌های ویژهٔ آمریکا، که از سال ۲۰۰۱ به عنوان طلایه دار به اصطلاح «جنگ علیه تروریسم» ظاهر شده‌اند، ماهیت مهلک تشدید جنگ تکاوران را روشن می‌کند. نیروهای ویژهٔ آمریکا از این مجوز عمومی برخوردار شده‌اند که در هر گوشهٔ جهان، با نقض کامل قوانین بین‌المللی، به خشونت و آسیب‌رسانی دست بزنند. بنا به تخمین‌های متغیر منابع رسانه‌ای آمریکا، هم‌اکنون هزاران نفر از تکاوران آمریکا بین ۸۵ تا ۱۳۰ کشور جهان فعال هستند.

بسط شبکهٔ «نیروهای ویژه»، تنها یک مؤلفه از گسترش وسیع‌تر و استراتژیک نظامی‌گری واشنگتن است. سازندگان سلاح در آمریکا مشغول همکاری با حکومت هستند تا منابع هنگفتی از تسلیحات را به حکومت‌های متحد و نیروهای نیابتی خود انتقال دهند؛ به همین دلیل است که فروش تسلیحات امریکایی طی سال‌های اخیر به طور سرسام‌آوری رو به صعود بوده است. بنا به گزارشی که هفتهٔ گذشته کنگرهٔ آمریکا منتشر کرد، در سال ۲۰۱۴، کل فروش تسلیحات آمریکا با ۱۰ میلیارد دلار جهش، به رقم ۳۵ میلیارد دلار رسید، و این به ابرشرکت‌های آمریکا امکان داده است که بر ۵۰ درصد بازار سلاح جهانی کنترل داشته باشند.

تشدید تحرکات به سوی بازتقسیم جهان، بر هر نقطه از دنیا تأثیر داشته است.

اروپا

واشنگتن در تدارک برای جنگ علیه روسیه، مشغول استقرار تجهیزات نظامی و اعزام نیرو، «مشاورین» و مربیان نظامی به سرتاسر اروپا است.

نیروی زمینی ارتش آمریکا ضمن اعزام یک تیپ تماماً زرهی دیگر به این قاره، همراه با خودروهای جنگی پیاده‌نظام و سایر سلاح‌های سنگین و همین‌طور یک لشکر کامل نیروی زمینی به منظور انجام عملیات مشترک با ناتو و ارتش‌های اروپا، قرار است تعداد تانک‌هایی را که به اروپا اعزام کرده است دو برابر کند.

در اوکراین، نیروهای ارتش آمریکا در حال آموزش پنج‌گردان از نیروهای پایور هستند، و «نیروهای ویژهٔ آمریکا» نیز مشغول مشارکت با ارتش اوکراین برای توسعهٔ واحدهای تکاوری اوکراین.

آسیا-اقیانوسیه

کره جنوبی، که به عنوان یک منطقه عملیاتی برای تدارکات جنگی امریکا علیه چین برگزیده شده است، با خرید سلاح های ساخت امریکا به ارزش تقریبی ۸ میلیارد دلار مهم ترین واردکننده تسلیحات امریکا در سال ۲۰۱۴ بود.

در ماه دسامبر، حکومت اواما فروش ۱٫۸ میلیارد دلار سلاح به تایوان را، شامل کشتی های جنگی مورد استفاده پیشین نیروی دریایی امریکا و تعدادی سیستم موشکی، تصویب کرد. این فروش، نخستین انتقال سلاح به تایوان در طی چند سال گذشته بود و به روشنی با هدف تحریک پکن صورت گرفت.

در اقیانوسیه، برنامه نیروی زمینی امریکا موسوم به «معابر اقیانوسیه» (Pacific Pathways)، در حال هماهنگی عملیات مشترک با ارتش های آسیا-اقیانوسیه است. در طول سال ۲۰۱۵، این برنامه شاهد برگزاری رزمایش های مشترک با واحدهایی از استرالیا، اندونزی، ژاپن، فیلیپین، مالزی، مغولستان، کره جنوبی و تایلند بود.

خاورمیانه

خریداران مهم سلاح های امریکایی در سال ۲۰۱۴، شامل رژیم های به غایت ارتجاعی عربستان سعودی و قطر می شد که هر یک به ترتیب موشک های ضد تانک TOW به ارزش ۴ میلیارد دلار و تسلیحات امریکایی به ارزش ۹٫۸ میلیارد دلار خریداری کردند. قطر، پشتیبان اصلی نیروهای اسلام گرای سوریه در جنگ داخلی مورد حمایت امریکا در این کشور علیه اسد است.

ایالات متحده، پیشتاز تجزیه جدید امپریالیستی کل منطقه بوده است؛ بریتانیا، فرانسه و آلمان در آستانه پایان سال ۲۰۱۵ برای جنگ های عراق و سوریه سر و دست می شکنند، و عربستان سعودی نیز جنگ مورد پشتیبانی امریکا در یمن را هدایت می کند.

آفریقا

طی سال های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۴، کل فروش تسلیحات به آفریقا- به خصوص در مناطق نفت خیز- نسبت به دوره پنج ساله پیشین به میزان ۵۰ درصد افزایش یافت. کامرون و نیجریه، که در حال همکاری با مداخلات رو به رشد امریکا در آفریقای غربی به اسم «مبارزه با بوکو حرام» هستند، از جمله مهم ترین واردکنندگان

سلاح بودند. تدارکاتی برای عملیات نظامی دوباره در لیبی در دستور کار است. این در حالی است که جنگ ایالات متحده- نانو که منجر به سرنگونی و قتل معمر قذافی در سال ۲۰۱۱ شد، این کشور را نقداً به ویرانه مبدل کرده است.

فضای مجازی و جوّ زمین

حتی فضای مجازی و جوّ زمین هم از تحرکات نظامی به رهبری امریکا مستثنی نیست. در ماه نوامبر، امریکا یکی از چهار کشوری بود که علیه قطعنامه سازمان ملل با عنوان «منع تعبیّه سلاح در جوّ زمین» رأی دادند، در حالی که بیش از ۱۲۰ کشور عضو، از این قطعنامه حمایت می کردند. اوایل امسال، «رابرات وُرک»، معاون وزیر دفاع امریکا در مراسم معارفه خود، طرح های پنتاگون را برای اعزام سلاح های فضایی ترسیم کرد که به ادعای وُرک برای تضمین سلطه نظامی بر روسیه ضروری هستند.

تجربه حکومت اوپاما، ناممکن بودن مبارزه با جنگ امپریالیستی در بیرون از مدار مبارزه با نظام سرمایه داری و تمامی نمایندگان سیاسی آن را نشان می دهد. پرزیدنت اوپاما که سال ۲۰۰۸ به عنوان یک کاندیدای ضدّ جنگ روی کار آمد و خود را مخالف جنگ عراق و پادزهر میلیاریسم حکومت بوش معرفی می کرد، خود ناظر بر تشدید جنگ در افغانستان، جنگ های «تغییر رژیم» در لیبی و سوریه و یک جنگ جدید در عراق بوده است.

صحبت های اوپاما درباره پایان دادن به جنگ در افغانستان، با تصمیم او برای حفظ هزاران سرباز امریکایی در این کشور و طرح های ایجاد پایگاه های دائمی امریکا در آن جا افشا شده است. تمامی وعده های او مبنی بر «پایان اعزام سربازان نیروی زمینی» یا این که دیگر «هیچ پوتینی در میدان جنگ» عراق و سوریه جای نخواهد ماند، به عنوان دروغ افشا شده اند.

شکاف هایی که در درون نخبگان حاکم و دولت امریکا بر سر سیاست خارجی و نظامی وجود دارد، به تمرکز و روش های امریکا برای سلطه بر قلمرو و ذخایر جهان بازمی گردد؛ به طوری که «کاخ سفید» اوپاما خواهان تمرکز بر مبارزه با چین است، و مخالفین او خواهان بکارگیری بیش تر سربازان و تسلیحات برای تبدیل

خاورمیانه به عملاً مستعمرهٔ امریکا. اما در این دستگاه سیاسی و شرکت های امریکا، یا در هر یک از دو حزب بزرگ سرمایه در این کشور، اثری از «جناح حامی صلح» نیست.

یک روی بحران جهانی، لغزیدن به سوی یک جنگ نوین جهانی است. و روی دیگر، تکامل مبارزات انقلابی طبقهٔ کارگر. منابع فراوانی به ویرانی و جنگ تخصیص داده می شوند، در حالی که بخش های رو به رشدی از جمعیت امریکا، با فقر دست به گریبان اند و وادار به مبارزه برای ابتدایی ترین مایحتاج خود نظیر مسکن، آموزش، بهداشت و درمان و تغذیه می شوند.

مبارزه با جنگ تنها بر بنیان بسیج مستقل طبقهٔ کارگر در ایالات متحدهٔ امریکا و جهان علیه امپریالیسم و حول یک برنامهٔ انقلابی سوسیالیستی و انترناسیونالیستی ممکن است.

۲۹ دسامبر ۲۰۱۵

<https://www.wsws.org/en/articles/2015/12/29/pers-d29.html>

ترک برداشتن اتحادیه اروپا



پیتر شوآرتز

۷۰ سال از زمانی می گذرد که بخش اعظم اروپا به ویرانه بدل شد. رؤیای تبدیل به قدرت برتر، ناسیونالیسم و فاشیسم، این قاره را به کانون دو جنگ جهانی مبدل کرد؛ جنگ هایی که روی هم رفته نزدیک به ۱۰۰ میلیون قربانی گرفتند. اکنون، همین گرایش ها باری دیگر رو به گسترش هستند.

در همه جای اروپا، نخبگان حاکم به سرعت به سوی راست در حرکت اند. به هزینه های نظامی رونق می دهند، در جنگ های امپریالیستی خاورمیانه و آفریقا شرکت می جویند، مرزها را می بندند و به احساسات ضد خارجی علیه پناهندگان دامن می زنند. و برای سرکوبی تنش های اجتماعی رو به رشد، مشغول پیشبرد شکل های استبدادی حاکمیت و برقراری یک دولت پلیسی هستند.

پس از حملات تروریستی پاریس، حکومت «حزب سوسیالیست» فرانسه به مدت سه ماه وضعیت فوق العاده اعلام کرد، هزاران سرباز را در خیابان ها مستقر نموده و تنها ناو هواپیمابر ارتش را برای بمباران سوریه به

خلیج فارس اعزام کرده است. «جبهه ملی» راست‌گرا، که در نخستین دور انتخابات محلی اخیر به قوی‌ترین حزب بدل شد، در این سیاست ذی‌نفع بوده است.

در مجارستان و لهستان، حکومت‌ها علناً رژیم‌های استبدادی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ را تحسین می‌کنند. در آلمان نیز سیاستمداران و آکادمیسین‌های برجسته خواهان آن هستند که کشور دوباره نقش یک «هژمون» و «ناظم» در اروپا را بر عهده بگیرد و در رؤیای تبدیل به یک قدرت اصلی در جهان هستند، به طوری که گویی جنایات رژیم نازی هرگز اتفاق نیفتاده است. سیاست‌های ریاضتی که برلین به اعضای ضعیف اقتصادی اتحادیه اروپا تحمیل کرده، تنش‌های اجتماعی و سیاسی سرتاسر اروپا را وخیم‌تر کرده است.

حتی «متیو رنزی»، نخست‌وزیر ایتالیا، که به نوعی پیرو خط سیاسی صدر اعظم آلمان است، همین هفته در «فایننشال تایمز»، «آنگلا مرکل» را به خاطر اعمال سیاست‌هایی اقتصادی نقد کرد که به شعله‌های آتش پوپولیسم دامن می‌زنند و به حکومت‌های روی کار آمده در سرتاسر قاره آسیب می‌رسانند؛ سیاست‌هایی که دو برابر به نفع آلمان و به ضرر ایتالیا هستند. رنزی شکایت کرد که حکومت‌های ورشو، آتن، لیسبون و مادرید، به خاطر دنباله‌روی از سیاست انضباط مالی، بدون رشد واقعی، ورشکست شده‌اند.

نظرات متعددی که اخیراً در رسانه‌ها به گوش می‌رسند، همگی بر تلاشی بالقوه اتحادیه اروپا تحت فشار تضادها و تنش‌های رو به رشد، متمرکز می‌شوند.

«پال تایلر»، خبرنگار «رویترز»، در مطلبی زیر عنوان «سال جهنمی اروپا، نشان از خبرهای بدتری دارد» می‌نویسد: «بحران‌های ۲۰۱۵ اروپا را تهدید به فروپاشی کرده و آن را درهم شکسته، کبود، مایوس و ریخته و پاشیده با موانع جدید تنها گذاشته است».

«مارتین شولتس»، رئیس پارلمان اروپا در «دی ولت» هشدار داد که هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید «آیا با این روال اتحادیه اروپا تا یک دهه آتی می‌تواند وجود داشته باشد یا خیر». به گفته او آلترناتیو موجود عبارت است از «یک اروپای ناسیونالیست، یک اروپای مرزها و دیوارها. چنین چیزی فاجعه‌بار خواهد بود، چرا که چنین اروپایی در گذشته قاره ما را بارها به سوی فاجعه هدایت کرده است».

یکی از سرمقاله‌های مندرج در «سوددویچه سائیتونگ»، حتی در صورت تجزیه اتحادیه اروپا نیز خواهان یک «طرح ب» هست. این روزنامه می‌نویسد که خطر اصلی، کم‌تر از سوی یونان و بحران پناهندگی یا خروج بریتانیا و بیش‌تر از طرف «نتو-ناسیونالیسم» است.

در همان حال که نسبت به تجزیه اتحادیه اروپا و پیامدهای احتمالی آن هشدار داده می‌شود، اما به این پرسش پاسخ نمی‌دهند که چرا ناسیونالیسم و میلیتاریسم دوباره در اروپا شعله‌ور شده‌اند. آن‌ها حتی این پرسش را هم مطرح نمی‌کنند.

برخلاف ادعاهای تبلیغات رسمی، اتحادیه اروپا هرگز بر تصادماتی که اروپا را به مرکز دو جنگ جهانی بدل کرد، فائق نیامده است. اتحادیه اروپا، مردمان اروپا را متحد نمی‌کند، بلکه همواره سلاح قدرتمندترین منافع اقتصادی و مالی در برابر طبقه کارگر در داخل و رقبای بین‌المللی در خارج بوده است. اتحادیه اروپا سرچشمه ناسیونالیسم، نابرابری، دیکتاتوری و جنگ است.

اتحادیه اروپا، گواهی روشن از این واقعیت است که نمی‌توان قاره اروپا را بر بنیان سرمایه‌داری متحد کرد. دفاع از مالکیت خصوصی سرمایه‌داری و جریان آزاد سرمایه و سود، به عنوان کانون معاهدات اتحادیه اروپا، ناگزیر این پیامد را دربر دارد که قوی‌ترین ابرشرکت‌های اتحادیه اروپا، حرف آخر را می‌زنند و نیرومندترین دولت‌ها، اراده خود را به ضعیف‌ترها تحمیل می‌کنند. اتحادیه اروپا به جای فرونشاندن تضادهای ملی و اجتماعی، آن‌ها را حادث‌تر می‌کند.

یک دهه پیش، گسترش اتحادیه اروپا به اروپای شرقی، هرگز دمکراسی و رفاه را به ارمغان نیاورد. اعضای جدید به عنوان منبع کار ارزان به ابرشرکت‌های اصلی اروپایی خدمت کرده‌اند. برنامه‌های رفاهی آن‌ها رو به ویرانی است، دستمزدها پایین نگاه داشته می‌شوند، بیکاری بالا است، در حالی که یک اقلیت نخبه فاسد از رفاه برخوردار است.

اتحادیه اروپا و به خصوص آلمان، از بحران مالی سال ۲۰۰۸ برای دیکته کردن کاهش بی‌سابقه هزینه‌های اجتماعی به اسم «تثبیت مالی» بهره بردند. در یونان، که به یک الگو تبدیل شد، متوسط استانداردهای زندگی طی چند سال ۴۰ درصد سقوط کرد.

اتحادیه اروپا و اعضای آن در مواجهه با رشد تنش های اجتماعی، با میلیتاریسم و افزایش سرکوب پاسخ داده اند. خطر واقعی یا فرضی حملات تروریستی، به عنوان بهانه ای برای تمهیدات فراتر ضد دموکراتیک استفاده شده است.

با بحران پناهندگی، پیامدهای جنگ امپریالیستی در خاورمیانه و شمال آفریقا به اروپا بازگشته اند. موضوع پناهندگی، بیش از پیش اروپا را قطبی کرده است. بخش های وسیعی از جمعیت با همبستگی واکنش نشان می دهند، در حالی که محافل حاکم با ساختن حصارهای مرزی و مبارزه با هم، کارزاری تند علیه پناهجویان به راه انداخته اند.

مخاطرات ناشی از تجزیه اتحادیه اروپا، واقعی است. جنگ ها و دیکتاتوری های جدید، حتی در داخل اروپا، از دوردست ها نمایان می شود. این خطر نه با دفاع از اتحادیه اروپا، بلکه تنها با مبارزه بی امان علیه اتحادیه اروپا و نظام سرمایه داری، قابل جلوگیری است.

تنها راه اتحاد اروپا به نفع مردم آن، استفاده از ذخایر وسیع آن به نفع همه و جلوگیری از جنگ های بیش تر، از خلال ایجاد ایالات متحده سوسیالیستی اروپا است. تنها بسیج مستقل طبقه کارگر اروپا بر مبنای یک برنامه سوسیالیستی است که می تواند این فاجعه قریب الوقوع را متوقف کند.

۲۸ دسامبر ۲۰۱۵

یک نقطه عطف جدید در بحران اقتصادی جهانی

نیک بیمر

این که غول استخراج معدن «آنگلو امریکن» اعلام کرد ۸۵ هزار کارگر خود در جهان را اخراج خواهد کرد، ۶۰ درصد دارایی های خود را به فروش خواهد گذاشت، و معادن استخراجی اش را از ۵۵ به تنها ۲۰ مورد کاهش خواهد داد، نشان دهنده آن است که بحران اقتصاد جهانی سرمایه داری به سوی یک نقطه عطف جدید در حرکت است. اقتصاد جهانی در معرض خطر درغلتیدن به یک رکود عمیق است، همراه با یک بحران مالی به مراتب ویرانگرتر از آن چه در سال ۲۰۰۷-۲۰۰۸ آغاز شد.

دلیل اصلی تصمیم «آنگلو امریکن»، سقوط آزاد قیمت تمامی کالاهای صنعتی مهم است؛ سنگ آهن، زغال سنگ، نیکل و منگنز، تنها مثنی نمونه خروار هستند. بهای این کالاها که به پایین ترین سطوح خود از سال ۲۰۰۹ رسیده است، هم چنان به کاهش ادامه می دهد و مؤید آن است که با وجود سرازیر شدن تریلیون ها دلار از سوی بانک های مرکزی جهان به سمت بازارهای مالی طی هفت سال گذشته، گرایش اصلی در اقتصاد جهان، به سوی رکود بوده است.

این امر در هیچ جایی به اندازه چین، این مرکز تولید و ساخت کالا در جهان، چنین آشکارا رخ نشان نمی دهد. اوایل همین هفته، داده های رسمی نشان می داد که صادرات چین به طور قابل توجهی در ماه نوامبر به دلیل سقوط تقاضای جهانی آهسته شد، در حالی که ارز چین، «رنمینی»، به پایین تر سطح خود در طول چهار سال رسید. پیش بینی می شود که چنان چه مقامات مالی چین از پشتیبانی خود عقب نشینی کنند، «رنمینی» به سرعت حتی پایین تر از این خواهد رفت و این یک موج دیگر از تورم منفی را به اقتصاد جهانی ارسال می کند.

عدم اطمینان در چشم اندازه های رشد این کشور در سطوح بالایی نخبگان اقتصادی و مالی، خود را در فرار سرمایه نشان می دهد، به طوری که ذخایر ارز خارجی، سومین کاهش عظیم ماهانه خود را در نوامبر به ثبت می رسانند.

در سال های پیش از بحران مالی ۲۰۰۸، این تصور مرسوم بود که کشورهای به اصطلاح «بریکس» همراه با بازارهای نوظهور، بنیان جدیدی برای ثبات سرمایه داری جهانی خواهند بود. اما این سناریوی بیش از حد خوش بینانه، تکه تکه شده است.

این تنزل چین، اکنون دارد بازارهای جهانی را می درد و به جلو می رود. اقتصاد برزیل در حال تجربه یک انقباض با مقیاسی است که تاکنون از زمان بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ به این سو مشاهده نشده است. روسیه نیز دستخوش رکود است، هند با مشکلات عظیم بدهی شرکت ها رو به رو شده، و آفریقای جنوبی، همراه با اقتصادهای سرتاسر قاره، دارد از سقوط قیمت های کالا ضربه می بیند. آینده بازارهای نوظهور را می توان در نمونه و نزوئلا دید، محل برخی از بزرگ ترین ذخایر نفتی جهان، جایی که رشد اقتصاد آن گمان می رود امسال ۱۰ درصد سقوط کند.

«بانک تسویه حساب های بین المللی»، در بازنگری سه ماهه خود از اقتصاد جهانی که اوایل همین هفته منتشر نمود، هشدار داد که این «آرامش ناآرام» که خصلت بازارهای مالی جهانی بوده است، می تواند به زودی با به حرکت درآمدن «نیروهای اقتصادی عمیق تری که واقعاً حائز اهمیت اند» از هم گسیخته شود.

طی دوره گذشته، بازارهای مالی که با سیل پول ارزان بانک های مرکزی روی پا مانده بودند، به ظاهر قادر بوده اند با وجود فشارهای رکودی عمیق جهانی، به صعود خود ادامه دهند. با این حال، شرایط برای فروریختن این خانه روی آب مهیا شده است، چرا که «نیروهای عمیق تر» خود را ابراز می کنند.

یکی از شاخص ترین حوزه هایی که پول ارزان به آن جریان یافته، تأمین مالی اوراق قرضه «آشغال» پربازده است که اغلب از طرف شرکت های انرژی منتشر می شود. ماه های نخست سال ۲۰۱۴، زمانی که بهای نفت در حال رسیدن به بیش از ۱۰۰ دلار به ازای هر بشکه بود، به نظر می رسید که این یک استراتژی ماندگار باشد. اما اکنون که نفت پایین تر از ۴۰ دلار معامله می شود و حتی ممکن است پایین تر از این رود (احتمالاً تا ۳۰ دلار) این استراتژی به سرعت در حال از بین رفتن است.

افزایش قصور در پرداخت بدهی های مرتبط با صنعت انرژی، علامت بیماری در یک فرایند عمومی تر است. جمعه گذشته، «فایننشال تایمز» گزارش داد که از ارزش بیش از ۱ تریلیون دلار در قالب بدهی شرکت های امریکا، تاکنون در سال جاری کاسته شده است. چرا که قصور در پرداخت بدهی ها به بالاترین سطوح خود از

زمان بحران مالی ۲۰۰۸ رسیدند. تحلیلگران سه آژانس تعیین رتبه اعتبار - Standard and Poor's، Moody's و Fitch- انتظار افزایش نرخ های نکول بدهی در طول ۱۲ ماه آتی را دارند، فرایندی که چنان چه بانک مرکزی امریکا تصمیم به بالا بردن نرخ بهره پایه خود در هفته آینده بگیرد، می تواند شتاب بگیرد. یکی از تحلیل های «دویچه بانک» که بخش هایی از آن در همین هفته در وب سایت «فایننشال تایمز» به چاپ رسید، به پتانسیل تغییر سریع بازارهای مالی اشاره داشت.

«مراحل اخیر هر یک از سیکل های اعتباری ... بر پایه این تئوری بنا شده اند که چرا این بار متفاوت است. این نوع رویکرد، در زمان ورود به سال ۲۰۱۵ هم شایع بود، یعنی زمانی که بازارهای اعتبار اساساً آشفتگی بخش نفتی را نادیده گرفتند و باور کردند که این یک موضوع استثنا بوده و در آتیه هم خواهد بود».

اما، وقتی ارزیابی دقیق تر شد، کاشف به عمل آمد که این چنین نبوده، چرا که درصدی از اوراق قرضه شرکت ها که در مقوله «آشفتگی» جای می گرفته اند، به طور ممتد بالا رفته است.

این وضعیت «از نقطه عزیمت خود در بخش انرژی یک سال پیش، اکنون به سایر حوزه های حساس کالایی نظیر حمل و نقل، مصالح، کالاهای سرمایه ای و خدمات تجاری رسیده است. اما در همین جا متوقف نشد، و در مراکز نظیر خرده فروشی، بازی، رسانه، اقلام اصلی مصرفی، و تکنولوژی قابل مشاهده است. وسیعاً گمان می رفت که تمامی این حوزه ها از قیمت های پایین نفت محفوظ باشند، اگر نه از آن منتفع شوند».

رشد پتانسیل یک بحران مالی مجدد نیز در گزارشی از سوی بانک سرمایه گذاری «گولدمن ساکس» ماه گذشته برجسته شد. در این گزارش آمده بود که اهرم مالی شرکت های امریکا، اکنون در بالاترین سطح خود طی یک دهه بوده است.

نرخ های پایین بهره و درخواست پی در پی سوداگران برای سود، شرکت های امریکایی را تشویق به ولخرجی، بازخرید سهام، افزایش سود سهام و معاملات ادغام و تصاحب، همگی از طریق انتشار اوراق قرضه، کرده بود. اما جریان پول نقد، تناسب خود را با انتشار اوراق قرضه حفظ نکرده و در نتیجه کل مقدار بدهی در ترازنامه «دو برابر سطوح پیش از بحران است».

طبق گزارش «گولدمن»، حتی پس از خارج کردن بخش انرژی نیز نسبت خالص بدهی به عواید، در بالاترین سطح خود از زمان بحران مالی است: «شبح افزایش نرخ ها، تورم نزولی بالقوه جهانی (جرأت داریم بگوییم «تورم منفی»؟)، تنزل سودهای عملیاتی و گسترش بیش تر اعتبارات، هم چنان بهت و آشفتگی میان مدت را ایجاد می کنند».

بانک انگلستان هم به جمع افرادی پیوسته است که نگران ثبات بازارهای مالی هستند و نسبت به پیامدهای واگرایی میان سیاست های بانک های مرکزی هشدار می دهد؛ در حالی که بانک مرکزی امریکا به سوی انقباض سیاست های پولی پیش می رود، بانک مرکزی اروپا و بانک انگلستان سیاست انبساطی پولی خود را حفظ می کنند.

کمیته سیاست مالی بانک اعلام کرد که پیش بینی واکنش بازارها به افزایش نرخ بانک مرکزی امریکا بسیار دشوار است. صورت جلسه های یکی از نشست ها که در اواخر ماه گذشته برگزار شد و روز چهارشنبه منتشر شد، می گوید «جریان های سرمایه، نسبت به چشم اندازهای واگرا برای سیاست پولی در سرتاسر جهان حساس بوده و با پیشرفت این واگرایی در سیاست، خطر نوسان بیش تر وجود داشت».

تعمیق بحران اقتصادی، یکی از نیروهای محرک فوران میلیتاریسم، به خصوص طی یک ماه گذشته است. در عین حال، تشدید تحرکات جنگی تنها می تواند منجر به وخامت وضعیت اقتصادی و مالی شود. این تأکیدی بر این واقعیت است که بی نظمی عظیم اقتصادی و سیاسی، نتیجه یک عدم تعادل موقتی یا گذرا نیست، بلکه تجلی تلاشی رو به تعمیق و مداوم نظام سرمایه داری جهانی است.

۱۰ دسامبر ۲۰۱۵

اهمیت پیوستن یوان چین به سبد ارزهای جهانی



نیک بیمز

ارتقای «رنمینی» (یا همان «یوان») به سبد ارزهای جهانی صندوق بین المللی پول، موسوم به سبد «حق برداشت ویژه» (SDR)، و عملاً تبدیل آن به یک ارز ذخیره جهانی، احتمالاً پیامدهای فوری مهمی ندارد؛ اما بر دگرگونی وسیعی در بنیان های اقتصاد جهانی طی سه دهه گذشته تأکید دارد که از انحطاط اقتصادی بلندمدت امریکا نتیجه می شود.

همان طور که وبسایت «استراتفور» طی نظری درباره این تصمیم نوشت، این نخستین بار است که سبد ارزهای ذخیره، که سابقاً شامل دلار، پوند انگلستان، ین ژاپن و یورو می شد، ارز کشوری را که متحد امریکا نیست دربرخواهد گرفت.

نظام پولی پساجنگ جهانی دوم، که «صندوق بین المللی پول» جزئی از آن بود، بر بنیان سلطه اقتصادی عظیم ایالات متحده استوار بود. به گفته «استراتفور»، در سال ۱۹۴۵، تولید ناخالص داخلی امریکا بنا به تخمین، معادل ۵۰ درصد کل تولید ناخالص داخلی جهانی بود. این سهم امسال به ۲۲ درصد خواهد رسید.

هرچند امریکا از تصمیم اضافه کردن «رنمینی» به سبد ارزی «حق برداشت ویژه» حمایت کرد، اما این کار را با دندان های فشرده از خشم انجام داد. دلیل اصلی این تن دادن به تصمیم مذکور، ترس امریکا از این بود که در صورت ادامه مقاومت، اعتراضات سایر قدرت ها برانگیخته شود (امریکا نقشی اصلی در امتناع از پذیرش خواسته چین در سال ۲۰۱۰ برای اضافه کردن پول آن به SDR داشت). تاکنون انتقادهایی از داخل صندوق بین المللی پول نسبت به امریکا وجود داشته است، چرا که کنگره امریکا تصمیم سال ۲۰۱۰ به افزایش حق رأی چین را رد کرده است. در حال حاضر چین همان میزان حق رأی را در میان هیئت های سازمان دارد که بلژیک.

این ناسازگاری، معیار سنجشی از دگرگونی اقتصاد جهانی طی یک ربع قرن گذشته است. دو دهه پیش، چین تنها ۲ درصد تولید ناخالص داخلی جهانی را شکل می داد. از آن زمان تاکنون، سهم چین شش برابر افزایش یافته و امسال به ۱۲ درصد خواهد رسید که به این ترتیب چین، دومین اقتصاد بزرگ جهان می شود. این یکی از برجسته ترین دگرگونی ها در تاریخ اقتصاد جهان است.

با این حال نمی توان صرفاً با استقرا از آن چه که تاکنون رخ داده و رسیدن به این نتیجه که چین قرار است نهایتاً به هژمونی اقتصادی جهانی دست پیدا کند یا در مسیر تبدیل به یک قدرت امپریالیستی است (اگر تا به حال نبوده باشد)، الزامات و پیامد این فرایند را بر ژئوپلتیک را تعیین کرد.

صعود چین را تنها زمانی می توان درک کرد که آن را در بستر تاریخی و بین المللی آن قرار بدهیم. این موضوع هم از سوی کسانی که هم چنان ادعا دارند چین قرار است بنیان جدیدی برای ثبات جهان سرمایه داری به ارمغان بیاورد و هم از سوی گرایش های چپ‌نمایی که آن را یک قدرت امپریالیستی می دانند، به طور کامل نادیده گرفته می شود.

گرایش برجسته ادغام تاریخی چین در چهارچوب سرمایه داری جهانی، نیروی محرک قدرت های امپریالیستی برای سلطه بر چین و انقیاد آن بوده است.

این فرایند با «جنگ های تریاک» از سوی بریتانیا در اواسط قرن نوزدهم آغاز شد. تا اواخر قرن نوزدهم، نه فقط برای آفریقا، که همین طور برای تجزیه چین تقلائی وجود داشت، به طوری که تمامی قدرت های امپریالیستی، از جمله قدرت های در حال ظهور- نظیر ایالات متحده، ژاپن، و آلمان به طور اخص- در جستجوی ایجاد حوزه های اقتصادی و حوزه های نفوذ خود بودند. ایالات متحده ظهور خود در صحنه جهانی را با اعلام این که در جستجوی یک سیاست «در باز» در قبال چین است، آشکار کرد- به بیان دیگر، امریکا نیز از پیشبرد منافع بورژوازی خود مستثنی نبود.

وقتی ژاپن در دهه ۱۹۳۰ این چشم انداز را نخست با تهاجم به «منچوری» در سال ۱۹۳۱ و سپس تلاش برای تسخیر کل کشور در سال ۱۹۳۷ به چالش کشید، ایالات متحده خود را مسیر جنگ با رقیب آسیایی خود قرار داد که با حمله ژاپن به «پرل هاربر» در ۱۹۴۱ آغاز شد و با انداختن دو بمب اتمی بر فراز ژاپن در اوت ۱۹۴۵ به پایان رسید.

با این حال طرح های امریکا برای سلطه بر سرزمین پهناور چین، با وقوع انقلاب ۱۹۴۹ که یوغ امپریالیسم را از هم گسست، عقیم ماند. اما سیاست ها و برنامه های ناسیونالیستی رژیم مائوئیستی، متکی بر دگم های استالینیستی «سوسیالیسم در یک کشور»، دال بر این بود که مشکلات اقتصادی کشور قابل حل شدن نیست؛ مشکلاتی که در یک سلسله از بحران ها نظیر «جهش بزرگ به جلو» در دهه ۱۹۵۰ و «انقلاب فرهنگی» در دهه ۱۹۶۰ رخ نشان داد.

رژیم مائوئیستی با هراس از خیزش طبقه کارگر از پایین، به سوی امپریالیسم بازگشت؛ این روند با برقراری روابط حسنه میان نیکسون و مائو در آغاز دهه ۱۹۷۰ آغاز شد و به چرخش به سوی نیروهای بازار در پایان همین دهه به رهبری «دنگ شیائوپینگ» ختم شد. با سرکوب خونین طبقه کارگر در رویدادهای ژوئن ۱۹۸۹ و متعاقباً گشایش درهای اقتصاد چین، بروکراسی استالینیستی-مائوئیستی با بازگرداندن سرمایه داری، اقتصاد خود را بیش از پیش متکی بر نوسان ها و جریان های سرمایه جهانی کرد.

رشد حیرت انگیز اقتصاد چین طی یک ربع قرن پیش، به این معنا نیست که چین در مسیری قرار دارد که قدرت های امپریالیستی موجود در دوران تاریخی اولیه خود طی کرده اند. در وهله نخست، توسعه اقتصادی

چین به شکلی کاملاً متفاوت رخ داده است. این توسعه، نه محصول نوعی توسعه ملی ارگانیک، بلکه بیش از هر چیز از نقش آن به عنوان منبع کار ارزان برای ابرشرکت های فراملی قدرت های اصلی نشأت گرفته است. در نتیجه سیمای نخبگان حاکم چین - با وجود ثروت عظیم ارکان بالایی آن - تا حدود بسیاری زیادی همان خصوصیات بورژوازی کمپرادور را دارد که در مرحله اولیه تر استعمار ظاهر شده بود و از یک سو سعی می کرد مسیر خود را در بین جریان های نیرومند اقتصاد جهانی باز کند، اما در عین حال به ثروت خود، اغلب با ابزارهای سیاسی و فساد تام و تمام، بیفزاید.

این تلاش جمعی رژیم برای به رسمت شناخته شدن «رنمینی» به عنوان جزئی از سبد ارزی «حق ویژه برداشت»، همین خصوصیات و ویژگی ها را نمایش می دهد. هدف از آن، این است که موقعیت اقتصادی چین را بالا ببرد و از طریق کاستن از قدرت دلار امریکا در تعیین روابط خود با بازار جهانی - دست کم تا درجه ای - به چین فضای بیش تری برای مانور بدهد.

از این نظر، امید رژیم این است که قرار گرفتن «رنمینی» در سبد ارزهای جهانی، سهمی در آن چه «صعود صلح آمیز» چین می نامد، داشته باشد.

با این حال در چنین محاسباتی، تماماً الزامات این تغییرات در ساختار اقتصاد جهانی و مناسبات ژئوپلیتیک که منجر به صعود «رنمینی» شده است، نادیده گرفته می شود.

صد سال پیش، در تحلیل اهمیت جنگ جهانی اول به عنوان آغاز عصر امپریالیستی جنگ ها و انقلاب ها، لنین توضیح داد که تحت نظام سرمایه داری، هیچ صلح ابدی امکان پذیر نیست، چرا که هرگونه تعادل میان قدرت های اصلی، بنا به ذات و دینامیسم اقتصاد سرمایه داری، صرفاً موقتی خواهد بود.

دلیل این امر انکشاف ناموزون اقتصاد سرمایه داری بود. در نتیجه، شرایط اقتصادی که در برهه ای غالب بود و بنیان ثبات را شکل می داد، بلافاصله از هم گسیخته می شد و ناگزیر به آغاز جنگ های جدید می انجامید.

لنین به طور اخص به تحولی اشاره کرد که منجر به ظهور آلمان از یک مجموعه «مفلوک» از دولت ها و شاهزاده نشین ها، به یک قدرت اقتصادی مهم در طی تقریباً ۵۰ سال شده بود.

وضعیت یک قرن پیش دقیقاً مشابه با وضعیت امروز نیست. چین برخلاف آلمان در نخستین دهه قرن اخیر، یک قدرت امپریالیستی نیست. اما با این وجود تحلیل لنین موضعیت دارد. صعود اقتصادی چین، نظم اقتصادی پسا جنگ و تعادلی را که میان قدرت های امپریالیستی مهم به دنبال ۳۰ سال آتش افروزی - دو جنگ جهانی و تنازعات کوچک تر فراوان - از ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ شکل گرفته بود، از هم گسسته است.

ارتقای ارز چین را باید در این بستر نگریست. این امر به جای ایجاد یک بنیان جدید برای ثبات و نظم، تجلی تعمیق بی ثباتی و اختلالی است که بیش از پیش به خصلت اقتصاد جهانی تبدیل می شود. این خود نتیجه فرسایش بنیان هایی است که اقتصاد جهانی بر آن استوار بود؛ یعنی: هژمونی اقتصادی بی رقیب ایالات متحده.

ایالات متحده در مواجهه با این وضعیت، قرار نیست به طور مسالمت آمیز در حاشیه محو شود، بلکه در جستجوی خنثی کردن انحطاط اقتصادی خود با ابزارهای نظامی است. این معنای جنگ طلبی فزاینده نسبت به روسیه و آسیا، با هدف انقیاد چین است. با این حال این حرکت، امریکا را به نزاع با رقبای امپریالیست کهنه خود وامی دارد، که همگی به همین نحو آینده خود را در گرو استثمار منابع و کار سرزمین پهناور اوراسیا می بینند، و منافعشان الزاماً با منافع امریکا خوانایی ندارد.

از این منظر، ارتقای «رنمینی» نمودی از رانش زمین اقتصاد جهانی است که تنش های ژئوپلیتیک را تغذیه و شرایط را برای آغاز یک جنگ جهانی سوم ایجاد می کند. فاجعه ای که تنها با اتحاد طبقه کارگر حول برنامه انقلاب سوسیالیستی جهانی قابل جلوگیری است.

۵ دسامبر ۲۰۱۵

هزینه سلطه نظامی

جف لوزان

هر سالی که در امریکا سپری می شود، با خود اخبار کاستن از هزینه های برنامه های اجتماعی ضروری را به ارمغان می آورد؛ از کوپن غذا گرفته تا کمک هزینه گرمایش منزل، تا تحقیق و پژوهش و زیرساخت. به مردم گفته می شود که چاره دیگری نیست، چون برای چنین برنامه هایی «پول وجود ندارد». اما آن چه هرگز در دستگاه سیاسی حاکم مورد سؤال قرار نمی گیرد این است که چگونه کشوری با پُل های مستهلک و فقر گسترده، می تواند از عهده سالانه صدها میلیارد دلار هزینه نظامی بر بیاید؟

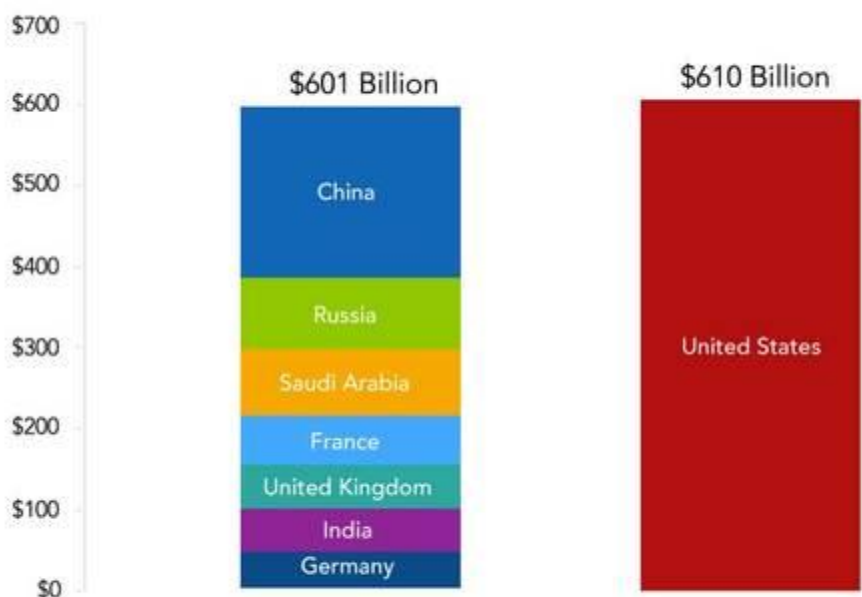
بودجه نظامی رسمی ایالات متحده امریکا در سال ۲۰۱۴، معادل با ۶۱۰ میلیارد دلار بود، یعنی تقریباً ۳۵ درصد هزینه نظامی جهانی و بیش از مجموع هزینه های نظامی چین، روسیه، عربستان سعودی، فرانسه، بریتانیا، هند و آلمان.

هزینه نظامی واقعی سالانه ایالات متحده، یعنی پس از لحاظ کردن بودجه سلاح های هسته ای، پرداخت بهره بابت جنگ های خارجی و هزینه نگهداری از کهنه سربازان، حتی بالاتر است. با در نظر داشتن این اقلام، مقدار سالانه به رقم ۱ تریلیون دلار نزدیک تر می شود.

بین سال های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۶، بودجه «وزارت دفاع» امریکا از ۳۰۰ میلیارد دلار به رقمی بالغ بر ۵۳۰ میلیارد دلار رشد کرد، و هنوز هم با وجود کاهش خودکار بودجه فدرال، در همین سطوح قرار دارد. رئیس جمهور برای سال ۲۰۱۶ پیشنهاد مبلغی در مجموع معادل با ۶۱۳ میلیارد دلار را داده است که هزینه های پنتاگون را بالاتر از هر زمان دیگری از دوره ریاست جمهوری رونالد ریگان به این سو قرار خواهد داد.

بودجه پیشنهادی ۶۱۳ میلیارد دلاری، بیش از هشت برابر بودجه آموزش فدرال است، و بیش از ۲۲ برابر مبلغ پیشنهادی برای حمل و نقل در بودجه احتیاطی (۲۷,۴ میلیارد دلار)؛ این در حالی است که «انجمن مهندسين عمران امریکا»، رتبه وضعیت زیرساخت های امریکا را D تعیین کرد که به معنای نیاز به تریلیون ها دلار جهت تعمیرات است. با نرخ های فعلی، مخارج نظامی و اطلاعاتی بین سال های ۲۰۱۵ الی ۲۰۲۰، از ۴ تریلیون دلار فراتر خواهد رفت.

World Military Expenditures (Billions of Dollars)



SOURCE: Stockholm International Peace Research Institute, April 2015

WSWS.ORG
World Socialist Web Site

بزرگ‌ترین بخش بودجه دفاعی به عملیات و حفظ و نگهداری فهرست وسیع سلاح‌ها و تجهیزات ارتش اختصاص پیدا می‌کند. مقوله «پرسنل نظامی»، ۱۴۲,۹ میلیارد دلار دریافت کرد، در حالی که تدارکات-تجهیزات جدید- ۹۹,۵ میلیارد دلار، «تحقیق، توسعه و مهندسی» (RDT&E)، ۶۲ میلیارد دلار؛ و ساخت و ساز و سایر اقلام، باقی بودجه را می‌گرفتند.

بودجه سال ۲۰۱۴ بین شاخه‌های نیروهای مسلح نسبتاً به طور برابر توزیع شده بود: نیروی زمینی ۱۶۷,۴ میلیارد دلار، نیروهای دریایی (شامل زیردریایی‌ها)، ۱۶۲,۱ میلیارد دلار و نیروی هوایی، ۱۴۴,۳ میلیارد دلار به خود اختصاص دادند. هزینه‌های نیروی زمینی بیشترین پیوند را با پرسنل، عملیات، و ساخت و ساز دارد، و از آن‌جا که سطح سربازان امریکا در عراق و افغانستان پایین آورده شده است، سهم نیروی زمینی از بودجه به طور قابل توجهی کاهش یافته است. با این وجود، مجموع کل بودجه ارتش این کاهش را منعکس نکرده است، چرا که پول بیشتری به سوی سیستم‌های تسلیحاتی نیروی دریایی و هوایی جریان یافته است که تکنولوژی بالا برخوردار بوده و به طور باور نکردنی گران قیمت هستند.

در بودجه پیشنهادی رئیس جمهور برای پنتاگون در سال مالی ۲۰۱۶، یک افزایش ۱۲ درصدی پیشنهادی در هزینه های تدارکات و RDT&T به رقم ۱۷۷ میلیارد دلار وجود دارد، و بخش اعظم آن به برنامه های پرهزینه تسلیحاتی طراحی شده برای حفظ سلطه نظامی جهانی اختصاص پیدا می کند.

ارتش امریکا، با در نظر داشتن همه شاخه های خود، ۱۳ هزار و ۹۰۰ هواپیما دارد. کل ناوگان هواپیماهای تجاری امریکا- شامل تمامی خطوط هواپیمایی اصلی و هواپیماهای باری نظیر FedEx و UPS- کم تر از نصف این رقم، یعنی ۶ هزار و ۷۸۸ هواپیما دارد.

امریکا، در قیاس با سایر ارتش های جهان، بیش از هر ملت دیگری در زمینه های مختلف (جنگ، حمل و نقل، هلیکوپتر، آموزش و غیره) از هواپیما استفاده می کند. این شامل سهم خیره کننده ۷۸ درصدی امریکا از ناوگان تانکر سوخت رسانی هوایی در جهان می شود (ناوگانی که به واسطه آن هواپیماهای جنگی می توانند دامنه پرواز خود را گسترش دهند و این به امریکا اجازه می دهد که با آسودگی بیش تری هرجایی در جهان را بمباران کند).

این ناوگان عظیم هواپیماها شامل برخی از گران قیمت ترین سلاح هایی می شود که تاکنون ساخته شده، و همین طور برنامه های تسلیحاتی کنونی که هزینه ای به مراتب بیش تر خواهند داشت. جدیدترین تخمین صورت گرفته از هزینه برنامه تهیه جنگنده بمب افکن F-35 (جت بدنامی که گمان می رود به شکست منتهی شود)، ۴۰۰ میلیارد دلار بابت خرید ۲۴۰۰ هواپیما است، در حالی که هزینه عملیاتی مادام العمر آن ۱ تریلیون دلار خواهد بود.

در سال ۲۰۰۱، هزینه تخمینی هر هواپیما ۸ میلیون دلار بود، و اکنون که هفت سال از تاریخ پیش بینی شده کارایی هواپیما می گذرد، هزینه ها به افزایش ادامه می دهند. در سال ۲۰۱۶، کاخ سفید ۱۱ میلیارد دلار بودجه برای یک سال دیگر تحقیق، توسعه و تدارکات نیاز دارد. با احتساب تمامی این هزینه ها، هر یک از ۵۷ هواپیمای درخواستی، ۱۹۳ میلیون دلار هزینه خواهد داشت.

کسری شهر دیترویت، که دلیل صوری ورشکستگی شهر و از هم دریدن مزایای بازنشستگی کارگران شهر بود، ۳۲۷ میلیون دلار در سال ۲۰۱۳ برآورد می شود- یعنی کم تر از هزینه یک جت F35C نیروی دریایی-

این شهر طرح هایی را برای قطع آبرسانی به بیش از ۲۰ هزار خانوار اعلام کرده است تا بدهی ای را که به تقریباً یک هشتم هزینه یک چنین هواپیمایی می رسد، پرداخت کند.

با این حال F35 تنها یکی از برنامه های متعدد با هزینه های به یکسان حیرت آور است. در بودجه تدارکات سال ۲۰۱۶، بودجه های بیش از دوازده برنامه مجزای پهباد، هواپیما و هلیکوپتر هر یک ۱ تا ۳ میلیارد دلار است. پنج هواپیمای فرماندهی و کنترل E2-D Hawkeye برای سال مالی ۲۰۱۶ به ارزش هر یک ۲۶۳ میلیون دلار مورد نیاز هستند. با اضافه کردن بودجه های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵، تقریباً ۴ میلیارد دلار تنها برای ۱۵ مورد از این هواپیماها صرف شده است.

کاخ سفید، تقاضای اختصاص ۱,۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۶ برای تحقیق و توسعه بر روی چیزی را دارد که احتمالاً هواپیمای بی مصرف بعدی خواهد بود: یعنی LRS-B. این بمب افکن جدید، با «تکنولوژی بالا و بُرد طولانی» که هنوز رونمایی نشده است، جایگزین هواپیماهای B-52 (که بیش از ۶۰ سال است که به جای باران، مرگ را در سرتاسر دنیا بر سر مردم فرود آورده است)، B-1 و همین طور B-2 (به عنوان گران قیمت ترین هواپیمای تاریخ به بهای ۲ میلیارد دلار به ازای هر واحد) خواهد شد. «نورث راپ گرومن»، B-2 را ساخت و اکنون در رقابت شدیدی برای قرار پرمفعت LRS-B است.

هزینه خرید سیستم های نظامی، واقعاً تنها جزئی کوچک از هزینه نهایی آن ها است. هواپیمای شکاری F-22 جدیدترین جنگنده برتر هوایی ارتش، سالانه تا ۵۰۰ میلیون دلار تنها برای به روزرسانی و اصلاحات، به خود اختصاص می دهد. طی پنج سال گذشته، B-2 سالانه هزینه ای معادل با ۳۰۰ تا ۴۰۰ میلیون دلار داشته است. بسیاری دیگر از هواپیماها سالانه نیازمند ده ها یا صدها میلیون دلار هستند.

با این حال هیچ چیزی بیش از یک ناو هواپیمابر هزینه ندارد، و نیروی دریایی امریکا ۱۰ مورد از این ناوها را استفاده می کند. روسیه، چین و فرانسه هر یک تنها یک ناو دارند. نیروی دریایی امریکا در حال ساخت جایگزین هایی برای ناوگان های خود است؛ نخستین ناو «کلاس فورد جرال آر» در سال ۲۰۱۵ و با هزینه ۱۲,۸ میلیارد دلار راه اندازی شد.

زمانی که هواپیماها، بمب ها، موشک ها، خدمه، سوخت و تدارکات اضافه شوند، هزینه به شکل غیرقابل تصویری بالا می رود. «ناو کلاس فورد» قرار است همان ویژگی های جنگنده F35C را داشته باشد که

گران ترین نوع هواپیما، به ارزش تخمینی هر یک ۳۳۷ میلیون دلار است. این ناو می تواند ۹۰ هواپیما را حمل کند، اما حتی فقط ۴۰ جت F35C، ۱۳,۴ میلیارد دلار، یعنی بیش از هزینه گول آسای خود ناو، هزینه خواهند داشت. هر هواپیما حامل بمب ها و موشک هایی به ارزش میلیون ها دلار است. بنابراین کل هزینه تمامی این اقلام در روی کشتی، تنها قابل قیاس با کل اقلام بودجه فدرال نظیر علم است که مبلغ پیشنهادی ۳۱ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۶ را به خود اختصاص داده است.

تشکیل یک «ناوگروه ضربتی»، به طور تخمینی **روزانه** ۶,۵ میلیون دلار هزینه دارد، که معادل هزینه یک لوکوموتیو مسافربری سریع السیر است. «امتارک»، سیستم راه آهن مسافربری ملی، تنها در مجموع ۳۵۵ لوکوموتیو برای حمل و نقل مسافران در سرتاسر کشور دارد، تقریباً تمامی این مسافرین ۲۰ سال به بالا سن دارند و این لوکوموتیو ها نیازمند بازسازی یا جایگزینی هستند. هزینه جایگزین کردن هر یک لوکوموتیو «امتارک»، کم تر از عملیاتی کردن یک ناو هواپیما بر برای یک سال است.

ناوهای هواپیما بر، تنها یک جنبه از برنامه های چند میلیارد دلاری کشتی رانی است. در طرح پیشنهادی سال ۲۰۱۶، ۲۲ میلیارد دلار دیگر به ساخت و ساز زیردریایی، اژدر، کشتی های جنگی ساحلی و یک تانکر سوخت اختصاص می یابد. موشک های کروز «تاماهوک»، سلاح بدنامی که سال ۲۰۱۳ در بمباران های موسوم به «عملیات شوک و ارباب» در عراق به کار گرفته شد، اکنون هر یک ۲,۱ میلیون دلار هزینه دارد. در سه روز نخست حمله سال ۲۰۱۱ به لیبی، دست کم ۱۶۱ مورد از چنین موشک هایی شلیک شد؛ به قیمت های امروز هزینه آن ۳۳۸ میلیون دلار خواهد بود، یعنی معادل همان هزینه «پل یادبود کهنه سربازان استن میوزیال» به ارتفاع ۲۸۰۰ فوت و با شش باند بر روی رودخانه می سی سی پی که اخیراً افتتاح شد.

یکی دیگر از هزینه های نظامی اساساً پنهان، و با این حال عظیم، شامل عملیات، حفظ و نگهداری، و جایگزینی به اصطلاح «سه گانه هسته ای» است؛ نظامی از کلاهک های هسته ای آماده حمل بر روی بمب افکن های دوربرد، زیردریایی ها و تأسیسات زمینی. و هر یک از این سه عنصر، قرار است در دهه ۲۰۲۰ جایگزین شوند. در سال ۲۰۱۵، تحقیق و پژوهش درباره این جایگزینی ها، تا پیش از نهایی شدن طرح ها و انعقاد قراردادها، سالانه میلیاردها دلار مصرف می کرده است. یک گزارش در ژانویه ۲۰۱۴ از سوی «مرکز جیمز مارتین برای مطالعات منع گسترش» با عنوان «سه گانه هسته ای تریلیون دلاری»، تخمین می زد طی ۳۰ سال آتی،

ایالات متحده ۱ تریلیون دلار بر روی سیستم های هسته ای صرف خواهد کرد. این گزارش اشاره می کند که کنگره هیچ گونه تخمین دقیقی از هزینه های واقعی جاری بر روی برنامه های هسته ای ندارد.

قوة ویرانگر این نیروهای هسته ای، تقریباً غیرقابل درک و عظیم تر از هر آن چیزی است که جهان تاکنون شناخته است. ۱۴ زیردریایی «کلاس اوهایو» در ناوگان نیروی دریایی امریکا، هر یک تا ۲۴ موشک بالستیک هسته ای «تریڈنت ۲» در اختیار دارند. برد هر موشک، بیش از ۵ هزار مایل دریایی است و در هنگام ورود دوباره به جو زمین، قادر است هشت موشک بالستیک MIRV شامل کلاهک های W88 را آزاد کند. هر W88، می تواند به سوی یک هدف مجزا حرکت کند و انفجاری به مراتب قوی تر از بمب هایی که روی هیروشیما و ناگازاکی انداخته شد، ایجاد کند.

بنابراین، هر زیردریایی «کلاس اوهایو»، حامل تقریباً ۲۰۰ کلاهک هسته ای است که می تواند به طور همزمان به هر شهر مهم کل یک منطقه جهان از تنها یک زیردریایی شلیک شود. با در نظر داشتن ماهیت تحریک آمیز فعالیت امریکا در اوکراین، اروپای شرقی، و منطقه آسیا-اقیانوسیه، امکان هرگونه تشدید رویارویی ها، یک چشم انداز کاملاً نگران کننده است.

پتانسیل مخرب وحشتناک ارتش امریکا، چه با سلاح های هسته ای و چه غیرهسته ای، یک کسب و کار بسیار پرسود است. در ماه سپتامبر، زمانی که امریکا بمباران داعش در عراق و سوریه را آغاز کرد، سهام چهار مورد از ۵ تولیدکننده بزرگ اسلحه - لاکهید مارتین، نورث راپ گروپ، جنرال داینمیکز و ریتیون - به بالاترین میزان خود صعود کردند.

۸ مه ۲۰۱۵

<https://www.wsws.org/en/articles/2015/05/08/mili-m08.html>

ژاپن: رکود مضاعف

مایکل رابرتز

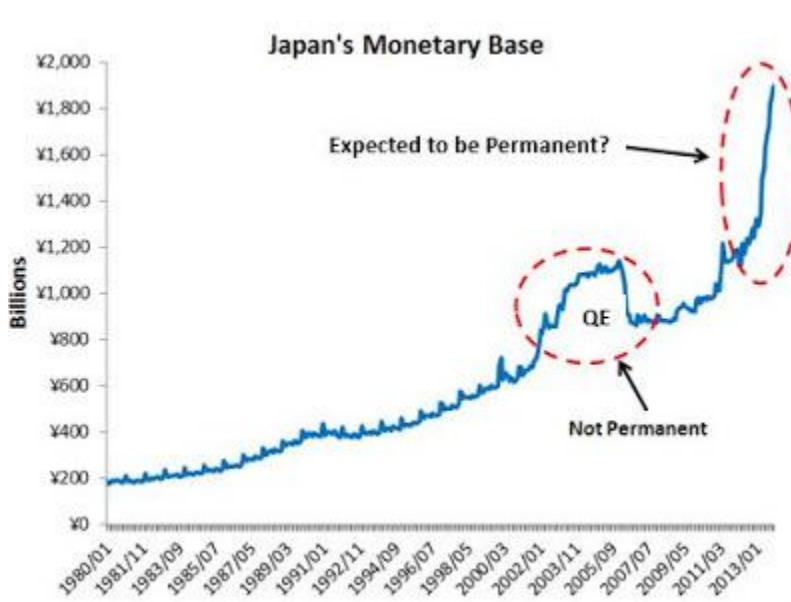
برگردان: آرام نوبخت

امضای اخیر پیمان «مشارکت ترانس پاسیفیک» (TPP) به طور قابل توجهی به نفع امپریالیسم امریکا تمام خواهد شد. اما رسانه ها، پیمان TPP را آخرین منجی سیاست های اقتصادی نخست وزیر ژاپن، شینزو آبه، موسوم به «آبه نومیکس» معرفی می کنند که تا به الآن به طور مفتضحانه ای از به حرکت واداشتن اقتصاد ژاپن عاجز بوده است. صنعت ژاپن در عوض گشودن درهای بخش به شدت تحت حمایت کشاورزی و تولید برنج به روی رقابت، شاهد کاهش تعرفه ها و سایر محدودیت ها بر صادرات بخش تولید و ساخت کالا و سرمایه گذاری در آسیا خواهد بود.

اما تردید دارم که این برای نجات «آبه نومیکس» و اقتصادی که بار دیگر به سوی رکود در بهترین حالت و سقوط در بدترین حالت خیز برداشته است، کفایت کند. فرض بر آن است که «آبه نومیکس» سه محور داشته است: تسهیل پولی، انگیزش مالی و «اصلاحات ساختاری». مورد اول، به این معنی است که بانک ژاپن چنان دست به انتشار پول خواهد زد که گویی فردایی وجود ندارد، تمامی اوراق قرضه حکومت و شرکت ها که را نزد بانک ها و صندوق بازنشستگی نگهداری می شود، خریداری خواهد کرد، و به اندازه ای پول نقد به کسیه این نهادها خواهد ریخت تا بتوانند به شرکت ها برای سرمایه گذاری و به خانوارها برای مخارج خود قرض بدهند. این قرار است که اقتصاد را از رکود ضد تورمی به یک رونق تورمی تبدیل کند. این شعار بسیاری از اقتصاددان کینزگرا مثل پال کروگن بود.

بسیار خوب؛ چاپخانه ها قطعاً در این مدت مشغول کار بوده اند که بانک ژاپن دارایی هایش را به ۷۵ درصد تولید ناخالص داخلی افزایش داده و هنوز هم می دهد؛ یعنی تقریباً بیش از دو برابر برنامه تسهیل کمی (QE) بانک مرکزی امریکا در دوره بن برنانکه. اما نجاتی در کار نبوده است. تورم بازنگشته و هدف گذاری تورم ۲ درصدی، بیش از هر زمان دیگری دورتر به نظر می رسد. حتی «جانن یلن»، سرپرست بانک مرکزی امریکا نیز به صراحت سیاست بانک مرکزی ژاپن را نقد کرد و در یک بیانیه گفت که: «من تاحدودی درباره کارایی

واقعی هرگونه سیاست پولی که اساساً متکی بر توانایی تئوریک بانک مرکزی برای تأثیرگذاری بر انتظارات تورمی عموم باشد، تردید دارم».



محور دوم، انگیزش مالی، یعنی کاهش مخارج دولتی و مالیات ها بوده است. مخارج دولتی به دلیل نگرانی ها درباره افزایش بدهی بخش عمومی - در حدود ۲۵۰ درصد تولید ناخالص داخلی که بالاتر از هر جای دیگر جهان است - مهار شد. مالیات ها برای شرکت ها به شدت کاسته شد، اما مالیات بر فروش اجناس خریداری شده خانوارها، به شدت بالا رفت. این فرایند دو کار انجام داد: سرمایه ژاپن، شاهد یک صعود قابل توجه در سودآوری بود و مردم ژاپن، شاهد سقوط تند درآمدهای واقعی و کاهش مجدد مصرف.

اما مشکل اصلی همین جا است. اگرچه شرکت های بزرگ ژاپن اکنون در سود غلت می زنند، اما این سودها را در تکنولوژی یا تأسیسات جدید سرمایه گذاری نمی کنند. سودهای شرکتی ژاپن از زمان روی کار آمدن آبه، نزدیک به ۵۰ درصد صعود کرده اند و در حال حاضر به طور قابل توجهی بالاتر از نقطه اوج سال ۲۰۰۸ هستند.

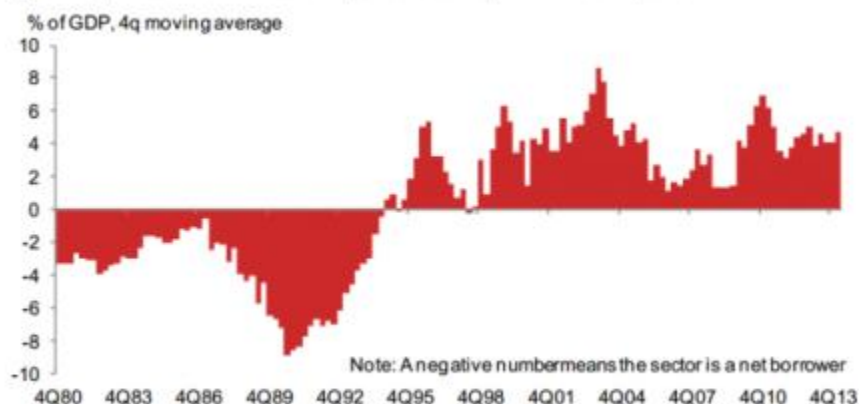


شرکت های ژاپن هم چنان به موجودی نقدی خود چسبیده اند.



و آن را یا صرف سرمایه گذاری در خارج می کنند یا خرید دارایی های مالی.

Fig. 19: Japanese non-financial corporate sector, net financial position



Source: Macrobond and Nomura Global Economics

بهبود هزینه سرمایه ای^۱ در ژاپن هنوز بسیار صعب الوصول به نظر می رسد؛ به طوری که سفارشات ماشین آلات^۲، با سریع ترین آهنگ خود در ۱۰ ماه گذشته کاهش داشته است. سفارشات ماشین آلات- به عنوان نماینده هزینه های سرمایه ای خصوصی- در ماه اوت امسال نسبت به یک سال پیش، ۳,۵ درصد کاهش یافت. این بزرگترین کاهش از زمان کاهش ۱۴,۶ درصدی ماه نوامبر ۲۰۱۴ است. بنابراین مصرف، ضعیف است و سرمایه گذاری، بی رمق. در این میان بیکاری به طور مداوم بالاتر از متوسط سال های ۱۹۷۱-۱۹۹۰ است.

^۱ هزینه سرمایه ای (CapEx)، منابع مالی مورد استفاده یک شرکت جهت تحصیل یا به روزرسانی دارایی های فیزیکی نظیر املاک، ساختمان های صنعتی یا تجهیزات است. هزینه سرمایه ای اغلب به منظور پروژه ها یا سرمایه گذاری های جدید بنگاه صورت می گیرد. شرکت ها عموماً برای حفظ یا افزایش حوزه فعالیت و فعالیتهای خود این هزینه را انجام می دهند. این مخارج می تواند همه چیز را از تعمیر سفت گرفته تا ساختمان، خرید تجهیزات یا ساخت یک کارخانه جدید دربرگیرد.

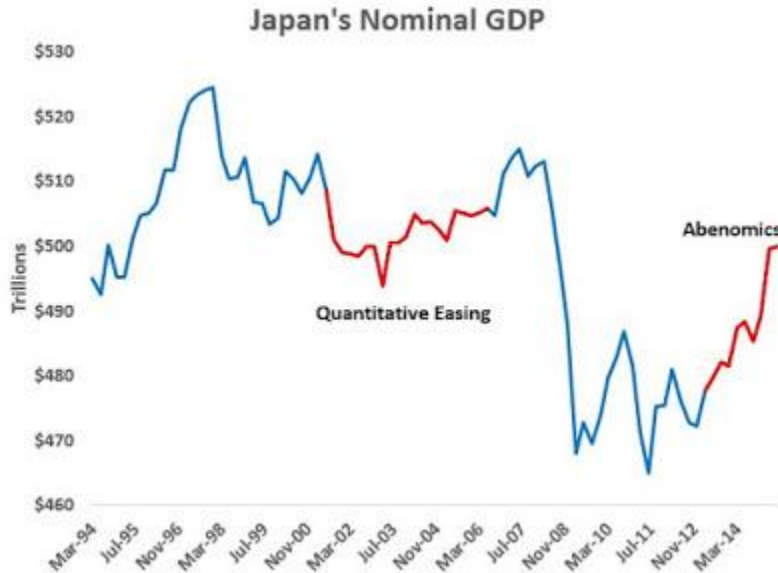
^۲ داده های «سفارشات ماشین آلات» (Machine Orders)، ارقامی هستند که «انجمن سازندگان ابزار ماشینی ژاپن» (JMTBA) هر ماه منتشر می کند. این ارقام، شاخصی از اقتصاد ژاپن هستند.



«آبه نومیکس» شکست خورده است. ژاپن اکنون بر لبه پرتگاه یک «رکود فنی» است (انقباض GDP طی ۲ سه ماهه متوالی). تولید صنعتی ماه اوت- یک نهاده اساسی در تولید ناخالص داخلی- به دنبال کاهش ۰٫۶ درصدی ماه ژوئیه، ماه گذشته نیز برخلاف انتظار ۰٫۵ درصد افت داشت. به طور کلی کاهش مجدد تولیدات صنعتی در سه ماهه سوم، تقریباً قطعی است، و شماری از اقتصاددانان را واداشته تا کاهش GDP را پیش‌بینی کنند. این دومین رکود ژاپن در طی دو سال خواهد بود (یعنی رکود مضاعف^۳)

اکنون آبه مجدداً یک سیاست جدید را با هدف قرار دادن رشد اسمی و نه واقعی تولید ناخالص داخلی مجدداً امتحان می‌کند. در نتیجه این به معنای بالا بردن تورم به همان اندازه رشد واقعی خواهد بود. آبه می‌گوید که هدف حکومت او، افزایش ۲۰ درصدی تولید ناخالص داخلی اسمی (پیش از تعدیل بر حسب تورم) تا سال ۲۰۲۰ است. این در واقع یک هدف بسیار ملایم به شمار می‌رود، یعنی عملاً کم‌تر از ۴ درصد رشد اسمی در سال (۲ درصد تورم و ۲ درصد GDP واقعی).

^۳ رکود مضاعف یا W-شکل، زمانی است که اقتصاد پس از تجربه رکود، با یک دوره کوتاه رونق رو به رو می‌شود و سپس دوره دیگری از رکود را تجربه می‌کند.

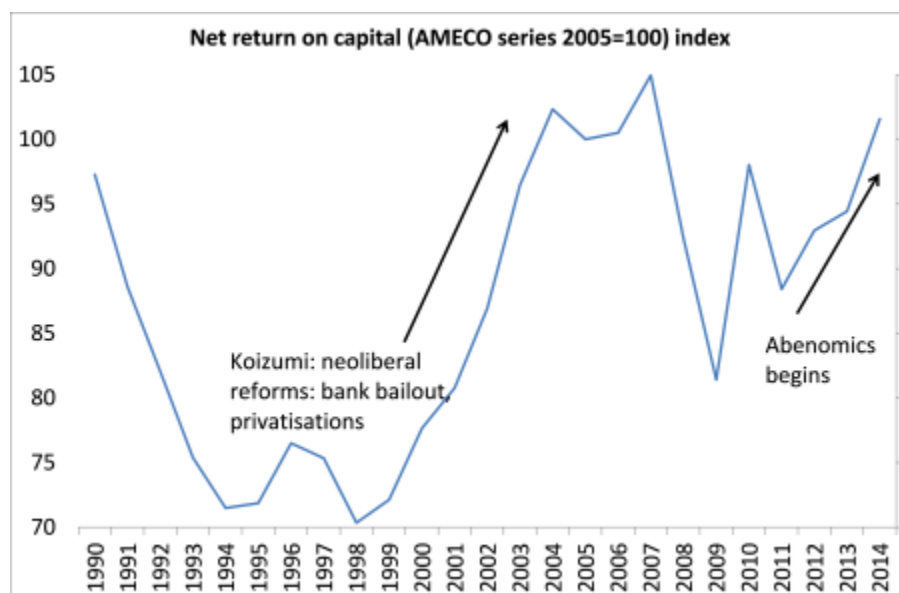


اما این هدف، چیزی است که دور اول «آبه نومیکس» از تحقق آن عاجز ماند و در دور دوم «آبه نومیکس» هم مطلقاً چیزی به چشم نمی خورد که دال بر موفقیت آن باشد. رشد GDP واقعی، از افزایش اشتغال به همراه افزایش بهره وری به ازای هر کارگر شاغل ناشی می شود. در شرایطی که اشتغال ساکن یا رو به کاهش است و رشد بهره وری کمتر از ۱ درصد در سال، در آن صورت برای تحقق هدف جدید، تورم می بایست به بیش از ۳ درصد در سال افزایش یابد. در دور اول «آبه نومیکس»، رشد GDP واقعی از سه ماهه نخست ۲۰۱۳ به بعد، به طور متوسط نسبت به سال قبل، ۰٫۵۸ درصد و رشد تورم به طور متوسط ۰٫۹۳ درصد بوده است.

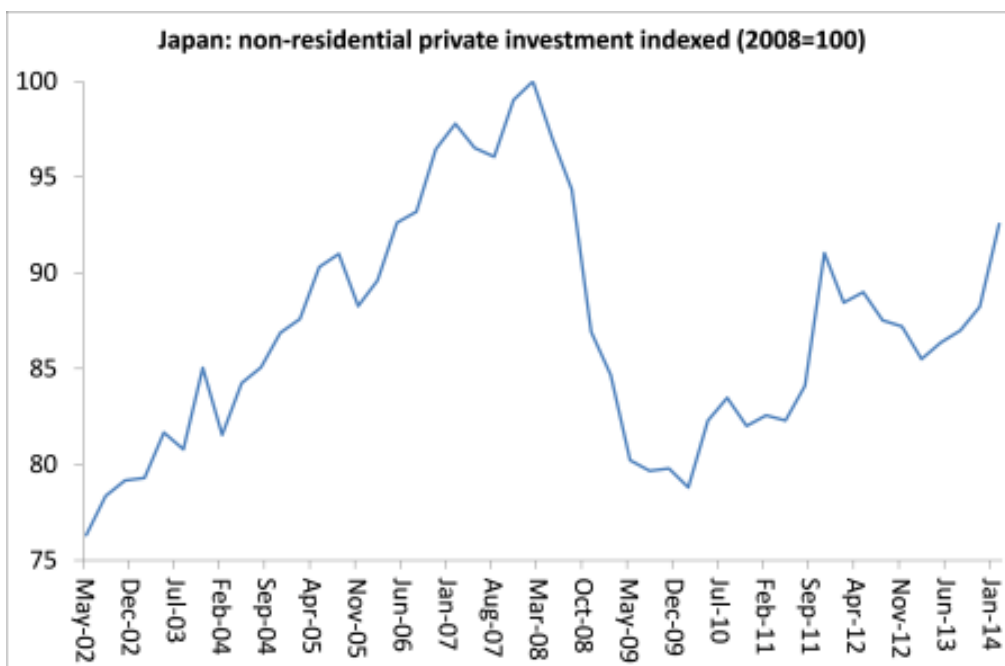
اکنون به نظر می رسد که اقتصاددانان کینزی، مانند پال کروگمن، شکست سیاست تسهیل پولی تحت «آبه نومیکس» را بپذیرند و در عوض الآن یک بسته انگیزشی بزرگ را پیشنهاد کنند، حتی اگر این بسته موجب بالاتر رفتن نسبت بدهی دولتی به GDP شود. اکنون اقتصاددانان کینزی استدلال می کنند که ما باید ژاپنی ها را متقاعد کنیم که این بدهی ها هرگز پرداخت نخواهند شد؛ به این ترتیب مردم شروع به خرج کردن خواهند کرد، چرا که انتظار افزایش تند تورم را دارند و این همان چیزی است که نیاز داریم! این منطق کج و معوج، کل پاسخ کینزگرایان به رکود ژاپن است.

اقتصاددانان کینزی و آبه به موضوع اصلی اشاره نمی کنند: چرا سرمایه گذاری شرکت های ژاپنی با وجود سودهای بالا، تا این حد آهسته است؟ درست است که سوددهی بنگاه های ژاپن بهبود یافته است، و این طرح

اصلی پشت «آبه نومیکس» بود. اما «آبه نومیکس» این کار را با فشردن شاخص های زندگی خانوارهای ژاپنی انجام داد. این پیامد سیاست های مدل کینزی بود!

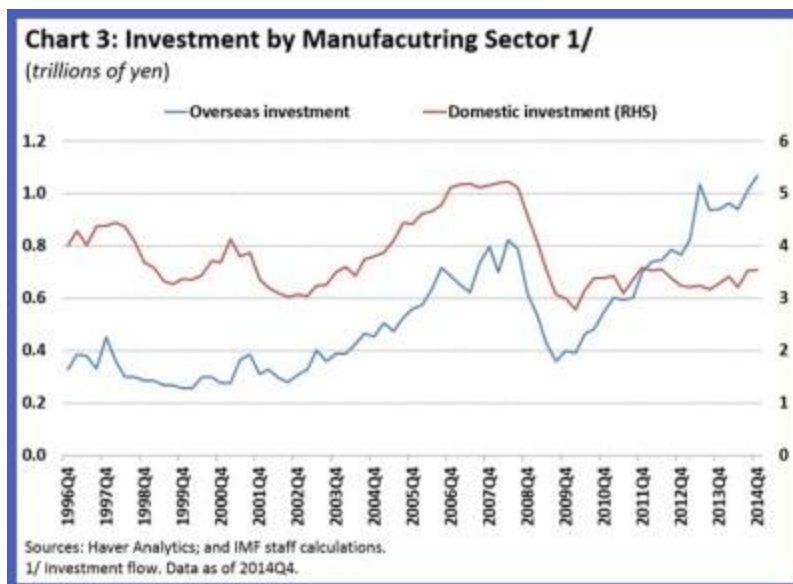


با این حال بهبود در سرمایه گذاری شرکت ها، به خصوص در شرکت های بزرگی که سرمایه گذاری شان اساساً طی چند سال گذشته یکنواخت بوده، هم چنان ضعیف است. با در نظر داشتن این که در سیکل های قبلی، سرمایه گذاری شرکت ها به طور تنگاتنگی رد پای سوددهی را دنبال می کرده است، بهبود آهسته اخیر در سرمایه گذاری شرکت ها استثنا است. سرمایه گذاری شرکت ها هنوز پایین تر از نقطه اوج پیش از بحران است و نه چندان بالاتر از سال ۲۰۱۲.



یکی از خصوصیات قابل توجه بنگاه های ژاپن طی چند دهه گذشته، افزایش تولید برون مرزی^۴ است، که موقتاً به دلیل بحران مالی جهانی قطع شد. طی دو دهه گذشته، بنگاه های ژاپن به بیرون بسط یافته اند تا از کار ارزان بهره برداری کنند و تقاضا را در کشورهای میزبان بالا ببرند. سرمایه گذاری خارجی با نرخ معادل ۷ درصد در میانه دهه ۱۹۹۰ و ۱۲ درصد در میانه دهه ۲۰۰۰ تا پیش از بحران مالی جهانی رشد کرد. بنا به یافته های «صندوق بین المللی پول»، برای بنگاه های بزرگ، به ویژه بنگاه هایی که تولید را به خارج گسترش داده اند، سوددهی داخلی عامل کم اهمیت تری جهت سرمایه گذاری آن ها محسوب می شود.

^۴ برون مرز سپاری (Offshore Production): تولید و ساخت کالا یا مونتاژ در کشوری دیگر، به ویژه در کشوری با نیروی کار ارزان یا مقررات دست و پاگیر کم تر برای سرمایه داران.



سرمایه ژاپن به طور فزاینده ای در جستجوی سرمایه گذاری در آن سوی آب ها است، یعنی جایی که سوددهی بالاتری را انتظار دارد. بنابراین رشد اقتصادی، اشتغال و درآمد برای کارگر ژاپنی، در وضعیت کساد باقی می ماند. و بحران دوباره نزدیک می شود.

<https://thenextrecession.wordpress.com/2015/10/09/japan-double-dip/>

تلاشی سرمایه داری و حرکت به سوی جنگ



نیک بیمر

قابل توجه ترین جنبه نشست این هفته شورای راهبری «بانک مرکزی اروپا» (ECB)، تصمیماتی نبود که این هیئت برای کاهش بیش تر نرخ های رسمی بهره و آغاز به خرید اوراق بهادار به پشتوانه دارایی، گرفت؛ هرچند که این تصمیمات خود حائز اهمیت بودند.

بلکه جنبه برجسته آن در عوض احساس عمیق کسالتی بود که نشست را مختل کرده بود. چرا که مقامات مالی با این واقعیت رو به رو شدند که با وجود گذشت شش سال از تلاشی نظام مالی جهانی در سال ۲۰۰۸، نه فقط آن ها به یافتن مجموعه ای از سیاست ها برای «بهبود» اقتصادی نزدیک تر نیستند، بکه وضعیت دارد به مراتب حادثر می شود.

در شرایطی که تولید منطقه یورو همچنان پایین از سطح پیشین خود در سال ۲۰۰۷ است، این چشم انداز ملالت آور خود را در ملاحظات رئیس بانک مرکزی اروپا، «ماریو دراگی» منعکس کرد. او در صحبت های

خود به «ریسک نامطلوب»، «فقدان نیروی حرکت رشد ادواری» و «فقدان اعتماد به آینده» اشاره کرد. روز بعد گزارشی، ظاهراً با هدف تأکید بر این نظرات، منتشر شد که نشان می داد سرمایه گذاری در منطقه یورو در سه ماهه دوم سال جاری کاهش داشته است.

این گرایش های حاد در اقتصاد اروپا، تنها گویاترین نمود تحولات جهانی هستند. در ژاپن، به عنوان سومین اقتصاد بزرگ جهان، گمان می رفت که سیاست های اقتصادی شینزو آبه موسوم به «آبه نومیکس» خواهد توانست به واسطه یک طرح انگیزشی مالی و پولی، به رونق بیانجامد؛ اما اکنون اکثراً متفق القول اند که این سیاست ها نیز «از نفس افتاده اند».

گفته می شود که چین، به عنوان دومین اقتصاد بزرگ جهان نیز در حال «وارفتن» است، چرا که نگرانی ها از بی ثباتی نظام مالی، به خصوص در بحبوحه سقوط بازار املاک و سرمایه گذاری املاک به عنوان تأمین کننده بخش عمده توسعه اقتصادی پس از ۲۰۰۸، قوت گرفته است.

این که اقتصاد ایالات متحده- با رشدی اقتصادی که تنها در مجموع ۱ درصد در نیمه نخست امسال بوده است- هنوز هم یک کورسوی امید محسوب می شود، خود علامتی بر وخامت چشم انداز اقتصادی جهانی است.

این آمار و ارقام روشن می کند که سقوط مالی سپتامبر-اکتبر ۲۰۰۸، نه یک رویداد تصادفی، بلکه شروع آن چیزی بوده است که به فاجعه کنونی مبدل شده.

ابعاد این تلاشی، در شواهدی آشکار گردید که روز ۲۲ اوت طی جلسه رسیدگی در یکی از دادگاه های امریکا ارائه شد. در سند ارائه شده به «دادگاه دعاوی فدرال»، «بن برنانکه»، رئیس بانک مرکزی امریکا در بحبوحه اوج بحران، گفت: «سپتامبر و اکتبر ۲۰۰۸، بدترین بحران مالی در تاریخ جهان، حتی بدتر از "بحران بزرگ" بود. از ۱۳ نهاد مالی مهم امریکا، ۱۲ مورد در خطر ورشکستگی طی یک یا دو هفته قرار داشتند».

پیامدهای دامنه دار این تلاشی را می توان در هر جنبه حیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دید.

نخبگان حاکم در سطح جهانی، در حالی که هیچ راه حل اقتصادی برای بحران نظام سود ندارند، در حال تشدید حملات خود به طبقه کارگر هستند و مصمم اند هرگونه مقاومت را با بکارگیری ابزارهای نظامی درهم بشکنند، درست همان طور که رویدادهای فرگوسن (ایالت میسوری) به روشنی نشان می دهد.

نابرابری اجتماعی رو به رشد است؛ داده های بانک مرکزی امریکا نشان می دهد که میانه درآمد بین سال های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۳، یعنی دوره به اصطلاح «بهبود» اقتصادی، ۵ درصد کاهش یافته است.

ویژگی وضعیت ژئوپلتیک کنونی، با میلیتاریسم هر دم فزاینده تشخیص داده می شود که چشم انداز جنگ جهانی دیگری را بیش از هر زمان دیگری از سال ۱۹۳۹ به این سو، نزدیک تر می کند.

لئون تروتسکی با تحلیل علل اصلی آغاز جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴، رابطه میان بحران اقتصاد جهانی و چرخش به سوی میلیتاریسم را ترسیم کرد. ملاحظات او، ذره ای موضوعیت خود را برای امروز از دست نداده اند.

سال های منتهی به آغاز جنگ جهانی اول، درست مانند دوره پیش از ۲۰۰۸، شاهد رشد طوفانی اقتصادی بود. اما در سال ۱۹۱۳-۱۹۱۴، محدودیت های رشد، فرارسید و اقتصاد جهانی چرخشی اساسی را از سر گذراند.

تروتسکی توضیح داد که از اواسط دهه ۱۸۹۰، منحنی اصلی انکشاف سرمایه داری با شیئی تند به بالا صعود کرده بود. اما این صعود، شرایط را برای یک فروپاشی مهیا می کرد.

تروتسکی نوشت: «سال ۱۹۱۴، بحرانی رخ داد که صرفاً یک نوسان دوره ای نبود، بلکه آغاز عصر رکود اقتصادی طولانی مدت بود. جنگ امپریالیستی کوششی بود برای خروج از بن بست».

توسعه اقتصادی بیش تر با آهنگ دوره پیش، «به شدت دشوار» بود، چرا که بورژوازی «از محدودیت های بازار، به رعشه افتاده بود».

«این تنش هایی طبقاتی را خلق نمود که سیاست حادث تر کرد و همین منجر به جنگ در اوت ۱۹۱۴ شد».

البته تاریخ خود را تکرار نمی کند. اما شباهت ها میان دوره منتهی به ۱۹۱۴ و دوران ما، حیرت انگیز است. در سال ۲۰۰۶، تقریباً یک سال پیش از این که نظام مالی آغاز به تجربه آشفستگی و اضطراب فزاینده کند، اقتصاد جهانی شاهد بالاترین سطح رشد خود در طی بیش از سه دهه بود.

مطابق با قرائت رسمی از رویدادها، ویژگی اقتصاد امریکا «مدرنیزاسیون عظیمی» بود که طی آن نهایتاً بر مشکلات پیش روی اقتصاد در دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ غلبه شده بود. چین و به اصطلاح «بازارهای نوظهور» در حال ایجاد بنیان جدیدی برای اقتصاد جهانی بودند. حتی آفریقا نیز به عنوان مبنای جدیدی برای توسعه سرمایه داری جهانی نگریسته می شد.

با این حال، این توسعه روی ماسه های روان ساخته شده بود، یعنی: رشد تصاعدی سوداگری و طفیلی گری مالی. سرمایه داری هم چون یک قربانی بیماری سل تا پیش از غوطه رفتن در یک فاجعه، گونه هایش سرخ شده بود.

طبقات حاکم هیچ راه خروجی ندارند به جز تزریق منابع بی شمار پول نقد به بازارهای مالی - بازارهایی که از پیامدهای قطع نقدینگی وحشتزده اند - همراه با تشدید میلیتاریسم، به طوری که هر یک قدرت های بزرگ سرمایه داری در جستجوی یافتن راه حلی به بهای رقبا خود است.

حرکت به سوی جنگ، با ظهور تنازعات طبقاتی در داخل نیز تغذیه می شود، به طوری حکومت ها تلاش می کنند تنش های داخلی را به بیرون منحرف کنند، در حالی که سازوبرگ پلیسی-نظامی را برای دفاع از نظم سرمایه داری در برابر انفجارهای اجتماعی به خاطر وخامت شرایط اجتماعی و افزایش نابرابری ایجاد می کنند.

راه برون رفت طبقه کارگر بین المللی - تولیدکنندگان ثروت اجتماعی که می تواند آینده ای شایسته را برای همه تأمین کند - عبارت است از تکامل یک جنبش توده ای ضد جنگ بر مبنای برنامه انترناسیونالیسم سوسیالیستی. طبقه کارگر می بایست سکان قدرت سیاسی را در دستان خود بگیرد و آن را به سوی بازسازی اقتصادی جهانی بر مبنای نیازهای بشر بگرداند و نه فرامین سود. هیچ راه برون رفت دیگری از این فاجعه ای که سرمایه داری جهانی دارد بشریت را به قعر آن فرو می برد، در کار نیست.

۶ سپتامبر ۲۰۱۴

اهمیت جهانی آهستگی رشد اقتصادی چین

نیک بیمز

اهمیت داده های اخیر تولید ناخالص داخلی چین، که شاهد رشد اقتصاد این کشور با آهسته ترین آهنگ از زمان بحران مالی جهانی سال های ۲۰۰۸ تا ۲۰۰۹ بود، چندان در خود این ارقام نهفته نیست، بلکه اهمیت آن در معنای این داده ها برای اقتصاد جهانی در کلیت آن است. داده های اخیر نشان دهنده پایان دوره رشد اقتصاد به بهای تزریق اعتبار و بدهی بود که رشد بازارها را برای اقتصادهای به اصطلاح نوظهور و کشورهای صادرکننده کالا، تأمین می کرد و به حفظ رشد اقتصاد جهانی در کلیت آن یاری می رساند.

پیش تر این تغییر شگرف منجر به بروز یک رکود عمیق در برزیل، انقباض اقتصاد کانادا (عامل مهم از دست رفتن قدرت حکومت هارپر)، پایان رونق معدن کاری در استرالیا و بحران رو به رشد بازارهای نوظهور وابسته به رشد چین، شده است. اما این ها تنها علائمی از آن چیزی است که قرار است فرابرسد.

این برداشت که چین می تواند سکوی جدید و دائمی توسعه جهانی باشد، همیشه یک توهم بود. اما رشد جهانی تا مقطعی از طریق بسته های انگیزشی اعتباری که رژیم چین در واکنش به بحران مالی به کار گرفته بود، حفظ شد. حتی مهم تر از بسته انگیزشی ۵۰۰ میلیارد دلاری، تصمیمی بود که برای باز کردن شیرهای فلکه منابع مالی گرفته شده بود. تخمین زده می شود که اعتبارات چین به میزانی معادل با کل نظام مالی ایالات متحده بسط یافت.

حکومت چین از یک نظر راهی را پی گرفت که سایر حکومت ها و مقامات مالی با سیاست های نرخ های بهره نزدیک به صفر و «تسهیل کمی» (QE) دنبال کرده بودند، راهی که شاهد تزریق تریلیون ها دلار به نظام مالی بود. اما نسخه چینی از یک جنبه مهم متفاوت از نسخه سایر مراکز سرمایه داری اصلی بود.

این اعتبارات به جای تغذیه سوداگری در بخش مالی، برای سودگرایی از نوع دیگری استفاده شد: ساخت شهرهای تماماً جدید و زیرساخت و متعاقباً توسعه صنایع مهمی که این شهرها را تأمین می کرد. مقیاس این توسعه، در یک آمار حیرت انگیز خلاصه می شود.

تخمین زده شده است که طی سه سال مابین ۲۰۱۱ و ۲۰۱۳، یعنی اوج رونق به واسطه اعتبارات، میزان سیمان استفاده شده در اقتصاد چین بیش تر از سیمانی بود که ایالات متحده در کل قرن بیستم استفاده کرده بود. طبق یک مقاله در «واشنگتن پست»، مصرف سیمان امریکا در این قرن، ۴,۴ گیگا تُن بود، در حالی که طی سه سال مذکور، مصرف چین به رقم ۶,۴ گیگا تُن می رسید.

این دوره رشد به واسطه اعتبارات، اکنون به پایان رسیده است. تبعات این فرایند، هم برای اقتصاد جهانی و هم برای طبقه کارگر چین و جهان، تنها زمانی درک می شود که تحولات اقتصادی چین را در چهارچوب جهانی و تاریخی آن قرار دهیم.

بازگشت سرمایه داری به چین از سال ۱۹۷۸ با پذیرش به مراتب آشکارتر مکانیسم های بازار آغاز شد. اما طی تنها یک دهه، این امر منجر به ظهور تنش های اجتماعی حادی شده بود که در جنبش اعتراضی مه تا ژوئن ۱۹۸۹ در میدان «تیان آنمن» به اوج رسید.

برای رژیم چین، جنبش دانشجویی نگرانی اصلی نبود. آن چه رژیم بیش از هر چیز دیگری از آن می هراسید، صعود به رو به رشد طبقه کارگر بود، همراه با مطالبات مستقل آن، که در پس این طبقه پدیدار می شد و چنان چه درهم شکسته نمی شد، می توانست به سرعت وارد صحنه شود. این منشأ سرکوب خونینی بود که به مراتب فراتر از پکن رفت و سرکوب تمامی سازمان های مستقل طبقه کارگر را هدف قرار داد. اما سرکوب جنبش «تیان آنمن» به آن معنا نبود که تضادهای منجر به این اعتراض از میان رفته است. طی سه سال به دنبال سرکوب، یک نزاع درونی در صفوف بالایی رژیم بر سر این موضوع رخ داد که برای حفظ قدرت، کدام مسیر اقتصادی و سیاسی باید پی گرفته شود.

انحلال اتحاد شوروی در اواخر سال ۱۹۹۱، کار را یکسره کرد، به طوری که «دنگ شیائوپینگ»، «رهبر عالی مقام» تأکید کرد که چنان چه چرخشی به سوی ادغام بیش تر در سرمایه داری جهانی صورت نگیرد، پکن همانی راهی را خواهد پیمود که مسکو پیمود.

جهت گیری جدید «دنگ»، که در به اصطلاح «سفر جنوب» او در اوایل ۱۹۹۲ تشریح شد، متکی بر این برداشت بود که به جای محدود کردن سرمایه گذاری خارجی به مناطق ویژه، درهای کل کشور باید به طور فزاینده ای به سوی سرمایه گذاری ابرشرکت های جهانی باز شود.

اقتصاد چین، همزمان با حرکت شرکت های بزرگ غرب به سوی بُرون سپاری تولید در مناطق برخوردار از کار ارزان برای فائق آمدن بر فشارهای نزولی بر نرخ های سود، رونق صادرات-محور را تجربه کرد. این رونق با بحران مالی آسیا در سال ۱۹۹۷-۱۹۹۸ شتاب گرفت، پس از این بحران چین بیش از پیش به قطب تولید و ساخت کالا در آسیا تبدیل شد.

اقتصادهای آسیای جنوب شرقی، به سوی تولید قطعات برای تولید و ساخت نهایی کالا در چین چرخش کردند، در حالی که تایوان و ژاپن عمدتاً تأمین کننده سرمایه گذاری های مهم بودند. توسعه صادراتی به دنبال الحاق چین به «سازمان تجارت جهانی» در سال ۲۰۰۱ بیش تر شد.

با این حال صرفاً ملاحظات اقتصادی نبود که اقدامات رژیم پکن را تعیین می کرد. سیاست، نقش کم اهمیت تری ایفا نکرد. رژیم «حزب کمونیست چین» مدت ها قبل مشروعیت خود را که از ادعای هدایت کشور به سوی سوسیالیسم نشأت می گرفت، از دست داده و حمایت از برابری اجتماعی را کنار گذاشته بود، و مدعی بود که حاکمیت آن، موجب رونق اقتصادی بوده است. در نتیجه حزب کمونیست چین تلاش کرد با توسل آشکارتر به ناسیونالیسم، قدرت را حفظ کند؛ به این معنا که نشان دهد این حاکمیت است که مسئولیت عروج چین را بر عهده دارد و این کشور را به جایگاه درخور آن در نظم جهانی بازمی گرداند.

با نضج گرفتن توهّمات رژیم پکن، توهّمات همتایان بین المللی آن نیز شکوفا شد. در اواسط نیمه نخست قرن بیست و یکم، به نظر می رسید که پارادایم اقتصادی نوینی قوام گرفته است. سیاست های پول ارزان در ایالات متحده، یک رونق مصرفی را در امریکا و اروپا تغذیه کرد؛ به این ترتیب اروپا و امریکا به بازارهای اصلی اجناس تولیدی ابرشرکت های فراملی جهانی در چین تبدیل شدند. مازاد صادراتی حاصل از این فرایند، از سوی حکومت چین در خزانه داری های امریکا سرمایه گذاری شدند و این امر به پایین نگاه داشتن نرخ های بهره کمک کرد.

به نظر می رسید که یک سیکل مساعد شکل گرفته است. ایالات متحده از یک سو به دلیل واردات خود از چین با کسری تجاری بالایی رو به رو بود، در حالی که از سوی دیگر این کسری از محل مازاد تجاری چین تأمین مالی می شد.

برای تمام اقتصاددانان کوتاه بین بورژوا که هرگز چیزی فراتر از نوک بینی خود را نمی بینند، تا چه رسد به درک تضادهای نظام سرمایه داری، این فرایند علامت طلوع عصر جدید توسعه سرمایه داری بود. حتی صحبت هایی وجود داشت از یک نظام «برتون وودز» جدید- اشاره ای به توافقات پولی بین المللی در سال ۱۹۴۴ که بنیان تعیین کننده رونق پساجنگ سرمایه داری بود. در سال ۲۰۰۶، «صندوق بین المللی پول» با شور و شعف گزارش داد که رشد اقتصادی جهانی آن سال، بالاترین نرخ نسبت به سال های آخر رونق پساجنگ در اوایل دهه ۱۹۷۰ است.

اما این شور و شوق، دیری نپایید. در سال ۲۰۰۷، گنبدی داخلی در قلب سیاست های پول ارزان در کشورهای سرمایه داری اصلی، بیش از پیش داشت آشکار می شد. در سپتامبر ۲۰۰۸، با سقوط بانک سرمایه گذاری «لمان برادرز» و تقریباً فروپاشی کل نظام ملی جهانی، این گنبدی به سطح آمد.

بحران مالی، رشد صادرات-محور چین را با یک وقفه رعب انگیز رو به رو کرد، به طوری که ۲۳ میلیون کارگر شغل خود را در ماه های آخر ۲۰۰۸ و اوایل ۲۰۰۹ از دست دادند.

رژیم با ترس از پیامدهایی که این بحران برای ثبات سیاسی داشت، برنامه انگیزشی و توسعه اعتباری را راه اندازی کرد. با این حال این برنامه که مقدمتاً در سطح ملی راه اندازی شد، نشان داد که هیچ راهی را برای برون رفت نشان نمی دهد. این برنامه بر این فرض بنا نهاده شد که پس از افول اقتصادهای سرمایه داری اصلی، بهبودی رخ خواهد خورد داد و این بهبود، به رونق چین نیرو خواهد بخشید. اما چنین چیزی رخ نداده است. در عوض، اقتصاد جهانی عمیق تر از قبل در باتلاق گرایش های رکودی فرو رفته است. این منجر به کوهی از مشکلات در چین شد که روشن کرد تداوم نظام انگیزشی، خود یک بحران مالی را ایجاد خواهد کرد.

با روی کار آمدن رئیس جمهور بعدی چین، «شی جینپینگ» در اواخر سال ۲۰۱۳، یک جهت گیری جدید آغاز شد. هدف از این جهت گیری، چرخش دادن اقتصاد از اتکای سابق آن به سرمایه گذاری و ساخت و ساز به سوی گسترش مصرف داخلی و افزایش صنایع خدماتی- به ویژه صنایع متکی بر مالیه- بود. باری دیگر، ملاحظات سیاسی نقش اساسی را ایفا کرد. رژیم امیدوار بود که به این وسیله بتواند پایگاهی اجتماعی و سیاسی برای خود در میان بخش اقشار متوسط مرفه ایجاد کند. با این حال بحران بورس در ماه ژوئیه و اوت، ضربه ای کاری به این چشم انداز وارد آورد.

جهت‌گیری جدید اقتصادی به هیچ رو راه برون رفتی برای اقتصاد چین و بسیار کم‌تر از آن برای جلوگیری از تضادهای نظام سرمایه داری جهانی، ارائه خواهد کرد. در واقع چین به جای برانگیختن اقتصاد جهانی، خود با این چشم انداز رو به رو است که همراه با اقتصاد جهانی به پایین کشیده شود.

همان طور که «شی» در مصاحبه ای مکتوب با «رویترز» در آستانه دیدار رسمی خود از بریتانیا تصدیق کرد: «چین به عنوان اقتصادی که به طور تنگاتنگی با بازارهای بین المللی مرتبط شده است، نمی تواند از عملکرد بی رمق اقتصاد جهانی ایمن بماند. ما نگرانی هایی درباره اقتصاد چین داریم و به سختی در تلاش هستیم به آن ها پردازیم. ما هم‌چنین نگران اقتصاد آهسته جهانی هستیم که بر همه کشورهای، به خصوص کشورهای در حال توسعه، تأثیر می گذارد».

اقتصاد جهانی که فرسنگ ها با تجربه هرگونه بهبود فاصله دارد، با آن چه که «موج سوم» بحران مالی جهانی نامیده می شود، رو به رو است. به دنبال دو «موج» اول - بحران نظام مالی امریکا، و رکود و بحران مالی که در سال ۲۰۱۲ به منطقه یورو ضربه زد - این بحران دارد شکل فشارهای رکودی و ضد تورمی رو به رشدی را به خود می گیرد که از چین ظاهر شده و بر بازارهای نوظهور تأثیر گذاشته اند.

این بدان معنا است که طبقه کارگر در اقتصادهای سرمایه داری پیشرفته، و همین طور چین و به اصطلاح اقتصادهای نوظهور، به مبارزات اجتماعی و طبقاتی مهمی پرتاب خواهند شد، مبارزاتی که تنها بر مبنای یک برنامه سوسیالیستی بین المللی می تواند پیش برده شود.

۲۳ اکتبر ۲۰۱۵

رشد ادغام‌ها؛ الیگارش‌ی مالی و امپریالیسم

اندره دیمن

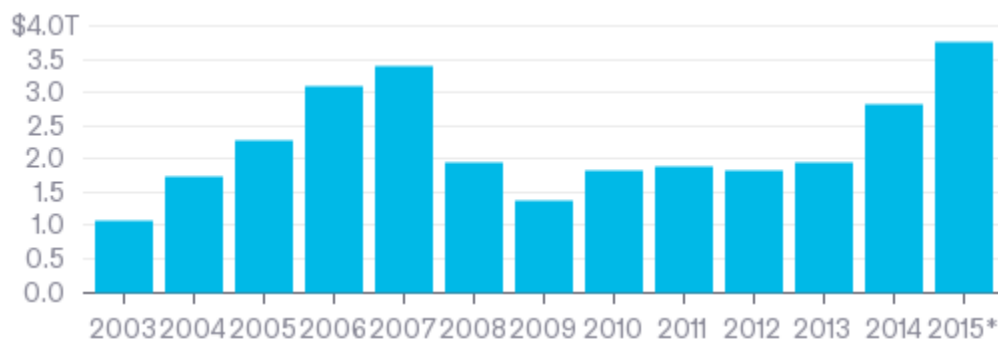
مطابق با گزارش‌های مطبوعاتی روز پنج‌شنبه، شرکت‌های داروسازی «آلرگان» و «فایزر» در مراحل پیشرفته‌ی گفتگوها پیرامون ادغام و تشکیل بزرگ‌ترین شرکت داروسازی جهان هستند؛ این غول داروسازی، به ارزش ۳۳۰ میلیارد دلار، در ایرلند مستقر خواهد شد و تقریباً هیچ‌گونه مالیات بر درآمدی نخواهد پرداخت.

این ادغام، که تاکنون بزرگ‌ترین ادغام در سال جاری بوده است، تنها اخیرترین مورد در موجی از ادغام و تملیک شرکت‌ها است؛ موجی که گمان می‌رود سال ۲۰۱۵ را رکورددار تصاحب شرکت‌ها کند، و از حجم معاملات ادغام و تملیک به ارزش ۳,۴ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۷، یعنی یک سال پیش از سقوط وال استریت، سبقت بگیرد.

The Year of The Deal

Pfizer-Allergan would provide a big boost to the 2015 merger tally, which is already on pace to set a new record.

■ Global M&A volume in U.S. dollars



Source: Bloomberg

*Assumes Pfizer-Allergan deal and extrapolates annualized volume estimate.

BloombergView

بیانیه «آلرگان-فایزر» یک روز پس از آن منتشر شد که زنجیره داروسازی «وال گرینز» طرح‌هایی را برای خرید رقیب خود «رایت‌اید» طی توافقی به ارزش ۱۷,۲ تریلیون دلار، اعلام داشت. ماحصل این ادغام، شرکتی

خواهد بود که ۴۱ درصد بازار داروی ایالات متحده را تحت کنترل خواهد داشت، در حالی که رقیب آن، «سی وی اس»، ۵۸ درصد باقی را به دست خواهد گرفت. تمامی دیگر شرکت‌ها مجموعاً تنها ۰٫۶ درصد از این بازار را در اختیار خود خواهند گرفت.

این تنها جدیدترین مورد از ادغام شرکت‌های بخش بهداشت و درمان است. سال جاری شاهد خرید ۵۴٫۲ میلیارد دلاری شرکت بیمه «سیگنا» از سوی رقیب آن «آنتم»، و همین‌طور تصاحب ۳۷ میلیارد دلاری «هیومنا» به دست «ایتنا» بود. در نتیجه این ادغام، پنج تا از بزرگ‌ترین شرکت‌های بیمه سلامتی ایالات متحده، طی چند هفته به سه شرکت تبدیل شدند.

انگیزه مرکزی ادغام‌های «والگرینز-رایت اید» و «آلرگان-فایزر»، افزایش قدرت قیمت‌گذاری از طریق اعمال انحصار بیش‌تر بر بازار بود. تبدیل بازار دارویی امریکا به انحصار دوجانبه، تأثیر بسزایی در صعود بهای پرداختی مصرف‌کنندگان دارو خواهد داشت.

رشد انحصار در بخش بهداشت و درمان، منجر به آن شده است که هزینه‌های این حوزه در ایالات متحده سر به فلک بکشد. در سال ۲۰۱۳، یعنی آخرین سالی که داده‌های آن موجود است، بهای داروهای تجویزی با برترین برند، ۱۲٫۹ درصد افزایش یافت، یعنی هشت برابر سریع‌تر از نرخ تورم.

این ادغام‌ها، نه فقط سلامت اقتصادی و «پویایی» اقتصادی را نشان نمی‌دهند، که برعکس انعکاس‌دهنده گنبدگی اقتصادی در قلب سرمایه‌داری جهانی هستند. ثبت رکورد ادغام‌ها در سال ۲۰۱۵، شانه به شانه پایین‌ترین سطح رشد اقتصادی جهانی از سال ۲۰۰۸-۲۰۰۹ پیش می‌رود.

این ادغام‌ها، در نگاه نخست واکنش ابرشرکت‌ها به وضعیت کاهش تقاضا در میانه یک رکود اقتصادی و سقوط درآمدهای کارگران است، در حالی که وال استریت این شرکت‌ها را برای پرداخت هر چه بیش‌تر به سرمایه‌گذاران ترغیب می‌کند.

سیاست‌های بانک‌های مرکزی جهانی، به رهبری «فدرال رزرو»، که نرخ‌های بهره را نزدیک به صفر نگاه داشته و تریلیون‌ها دلار را از طریق خرید اوراق قرضه یا همان سیاست «تسهیل کمی» (QE) تزریق کرده‌اند، موج ادغام‌ها را همراه با بازخرید سهام و سایر فعالیت‌های تماماً انگلی، تسهیل کرده‌اند.

ابشرکت های مهم به جای استفاده از این منابع مالی تزریق شده به سیستم مالی در جهت سرمایه گذاری مولد، روی حجم عظیمی از پول نقد تلنبار شده به میزان ۱,۴ تریلیون دلار نشسته اند، و از این مبالغ برای بازخرید سهام (افزایش بیش تر بهای سهام و پُرتفوی ثروتمندان و ابرثروتمندان)، بالا بردن دستمزد مدیران رشد و انجام ادغام و تملیک استفاده می کنند.

ادغام ها، در همان حال که سودهای سرشاری برای سرمایه گذاران و پرداخت های هنگفتی به مدیران اجرایی شرکت ها ایجاد می کنند، عموماً به اخراج های دسته جمعی، کاهش حقوق و دستمزدها، افزایش سرعت کار و تعطیلی کارخانجات و خرده فروشی ها می انجامند. چنین طفیلی گری مالی، فرایندی است که سرمایه مالی طی آن با بلعیدن نیروهای مولد جامعه سودهای خود را بالا می برد.

هرچند این فرایندها به دنبال سقوط مالی سال ۲۰۰۸ شتاب گرفته اند، اما تا چندین دهه در جریان بوده اند که نتیجه آن فاجعه اجتماعی برای بخش های به مراتب گسترده تری از طبقه کارگر بوده است؛ میلیون ها کارگر امریکایی به وضعیت تنگدستی و افلاس شدید تنزل پیدا کرده اند، به طوری که ۴۰ درصد از آنان کم تر از ۲۰ هزار دلار در سال درآمد دارند.

فلاکت اجتماعی خفت بار، همراه است با سطوح حیرت آور ثروت. به عنوان تنها یک مثال، مدیر صاحب نفوذ گروه سرمایه گذاری «سیتادل» در شیکاگو، که سال قبل ۱,۳ میلیارد دلار درآمد داشت، اکنون در زمینه املاک ریخت و پاش مالی دارد، و تقریباً ۳۰۰ میلیون دلار برای خرید املاک در سه شهر ولخرجی می کند، از جمله خرید سه طبقه کامل از آسمان خراش در حال ساخت واقع در «۲۲۰ سنترال پارک ساوث» با پرداخت ۲۰۰ میلیون دلار که رکوردی برای املاک شهر نیویورک است.

حیات اقتصادی و سیاسی در ایالات متحده آمریکا و البته سرتاسر جهان، زیر سلطه یک الیگارشی انگلی و دیوانه پول قرار دارد که «گریفین» تجسم آن است. سیاست های بانک های مرکزی جهان و حکومت های سرمایه داری، تنها هدف خود را محافظت و افزایش ثروت این نخبگان مالی و پشتیبانی از تاراج ذخایر بشر در سرتاسر جهان به دست آن ها برای دارایی های شخصی شان، تأیین کرده است.

این ها همان خصوصیتی است که انقلابی و تئورسین روس، ولادیمیر لنین، در مرحله ای به مراتب اولیه تر تکامل آنان تشخیص داده بود. لنین در شاهکار خود، «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه داری» (۱۹۱۷)

توضیح داد که گرایش به سوی طفیلی‌گری مالی، انحصار، دیکتاتوری و جنگ، صرفاً نتیجه سیاست‌های ذهنی انتخابی رهبران سیاسی نیست، بلکه تجلی‌گرایش‌های بنیادی سرمایه‌داری در دوره انحطاط و بیماری آن است.

لنین نوشت: «ارتجاع سیاسی در هر لحظه، یک خصلت امپریالیسم است»، که با «فساد، رشوه در مقیاس کلان و تمامی اشکال شیادی» تعریف می‌شود. سلطه بانک‌ها بر تمامی جوانب حیات اجتماعی، تجلی سیاسی خود را در فرسایش حقوق دموکراتیک در داخل کشور می‌یابد. «سرمایه مالی، برای سلطه و نه آزادی تقلا می‌کند».

بین خصلت جنایتکارانه این اشرافیت مالی و خصلت جنایتکارانه سرمایه خارجی، پیوندی وجود دارد. جنگ در داخل علیه کارگران امریکا، بازتاب آینه‌وار از جنگ‌های غارتگرانه‌ای است که امریکا علیه مردم خاورمیانه و آفریقا به راه انداخته است. نخبگان مالی، که عادت داشتند برای به جیب زدن میلیاردها دلار پول دست به قماربازی سوداگرانه بزنند، اکنون به سوی «خطر کردن» ژئوپلتیک و بی‌پروایی مرگ بار در سیاست بین‌المللی خود گردش می‌کنند.

اما نتیجه تئوری لنین، که در تاریخ قرن‌های ۲۰ و ۲۱ به اثبات رسیده، این است که امپریالیسم، عصر نه فقط ارتجاع و جنگ، که همین‌طور انقلاب است. اکنون، همان‌طور که خصوصیات بنیادین سرمایه‌داری خود را به عریان‌ترین شکل ممکن نشان می‌دهند، متعاقباً تشدید تضادهای طبقاتی ناگزیر به طغیان‌های انقلابی خواهد انجامید.

۳۰ اکتبر ۲۰۱۵

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/10/30/pers-o30.html>